

زبان فارسی و هویت ایرانیان

ناشر نسخه الکترونیک

Ketabnak.com

محمد جلالی چیمه

(م - سحر)

نام کتاب : زبان فارسی و هویت ایرانیان
نویسنده : محمد جلالی چیمه (م.سحر)
چاپ : نخست
تاریخ انتشار : نوامبر 2006
محل انتشار: پاریس
تماس با م.سحر : m.sahar@free.fr

نخستین مطلبی که در این دفتر می خوانید در سال 1992 نوشته شد و در یکی دو نشریه چاپ پاریس انتشار یافت .

اما مقالات سه گانه بعدی در سال جاری نوشته و در اختیار انتشارات الکترونیکی فارسی زبان قرار داده شده اند.

استقبال بسیاری از نشریات معتبر فرهنگی - اجتماعی - سیاسی - پژوهشی و ایران شناسی ، که این مقالات را در پایگاه های اینترنتی خود درج کردند و نیز رسیدن پیام ها و تلفن های بسیاری از چهار گوشه جهان و از سوی صاحب نظران و ایرانیان فرهیخته ، دلسوز و اهل درد، مرا بر آن داشت تا باتوجه به اهمیت طرح و پیگیری موضوع ، (خاصه در روزگار فعلی) به فراهم آوردن این دفتر اقدام کنم و حاصل کوشش ناچیز خود را یک جا در اختیار دوستداران قرار دهم.

در پایان مقالات چهارگانه بخشی از منظومه بلند «گفتمان الرجال» را که به صورت دوبیتی های پی در پی سروده شده ، اما هنوز فرصت انتشار نیافته است ، بر این مجموعه افزودم . زیرا این دوبیتی ها درحقیقت برای من نقطه آغازی و انگیزه ای بودند برای نوشتن مطالبی که سرانجام به تدوین گفتاری به نام «درباره چند مفهوم» منجر شد و مقالات بعدی با عنوان های «زبان فارسی یا ملت فارس؟» و نیز «زبان فارسی ، باستان گرایی و هویت ایرانیان» هر دو در واقع ادامه آن محسوب می شدند و حاصل همان درگیری های فکری و تداوم همان اندیشه هایی بودند که یک سال پیش از طرح آنها ، در قالب دوبیتی های به هم پیوسته، لباس شعر و طنز پوشیده بودند .

به هر حال هر چهار مقاله همراه با آن دوبیتی های طنز آمیز هم اکنون همراه با هم در این دفتر پیش روی شماست.

انتشار حرفه ای این کتاب به دلایل متعدد ، از جمله عدم آشنایی و دسترسی به ناشرین علاقمند و عدم امکانات شخصی فعلا میسر نیست. از این رو، ناگزیر به نشر محدود آن اکتفا می کنم تا چنانچه دوستدار علاقمندی یافت شد و انتشار آن را پذیرفت، اختیار نشر و توزیع وسیع تر و حرفه ای تر را به همت ایشان واگذار کنم.

صالح و طالح متاع خویش نمودند

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید

م.س

پاریس ، نوامبر 2006

می خوانید:

- 5..... آذربایجان و زبان فارسی
- 15..... در باره چند مفهوم
- 38..... زبان فارسی یا «ملت فارس»؟
- 60..... زبان فارسی ، باستان گرایی و هویت ایرانیان
- 141..... دوبیتی های شیخ ابوالمُدرن چپستانی
- 145..... دوبیتی های جناب توران بیک ، رفیق مظلومعلی چماقنّف خزعلّ یسوعی

"زبان فارسی ستون فقراتِ یک ملت عظیم است."

دکتر غلام حسین ساعدی*

آذربایجان و زبان فارسی (گناه زبان فارسی چیست؟)

پرسشی است و شکوه ای که تو نیز همچون من با خویشتن توانی داشت. خاصه اگر اهل زبان باشی و از پیوندی که شاعران و نویسندگان با زبان دارند نصیبی برده باشی، این پرسش را طرح خواهی کرد: گناه زبان فارسی چیست؟

خاصه، اگر، زبان فرهنگ و ادب و تاریخ کشورت را نشانه تیرهای بی مهری یافته بوده باشی. از سر درد و به ناگوارشکوه خواهی کرد، هنگامی که این بی مهری از جانب دوستی و برادری بوده باشد و آنگاه که تیر از کمان خودی رها شده باشد، یعنی به هنگامی که تیشه خویش در کمین ریشه خویش دیده باشی!

و نخستین بار که از خود چنین پرسیدم؛ روزی بود از روزهای دراز غربت، که در خانه دوستی با هموطنی روبرو شدم و دریافتم که پس از سلامی که با او، گفتم و پاسخ کوتاهی که شنیدم، کلامی با من نگفت تا مبادا به فارسی سخنی گفته باشد، در آنجا من از خود پرسیدم: برآستی گناه زبان فارسی چیست؟

از آن پس نیز بارها این پرسش را طرح کرده ام، به ویژه آنگاه که با برخی از هم میهنان خود روبرو شده ام که متأسفانه تکیه بر قومیت را مُقدم بر ایرانیّت خود شمرده اند و پرستش زبان ها و گویش های منطقه ای را در کشور ما تا به حدی رسانیده اند که متکلمین و گویندگان ایرانی این زبان ها را "مَلت" جداگانه ای اینگاشته و مردم ایران را تنها بر مبنای گویش ها و زبان هاشان به "ملل" و "فِرَق" گوناگون تقسیم کرده و در برابر یکدیگر قرار داده اند.

و امروز بار دیگر این پرسش را با شما در میان می گذارم، نه از سر خشمی، یا مصلحتی، یا سیاستی، که نه مصلحت اندیش و نه سیاست پیشه ام، بل از سر دردی که اهل دردم و بس.

پس چیست؟ براستی گناه این زبان چیست؟

زبانی که در دربار پادشاهان ترک بالید و رونق یافت، در خورد کدام بی مهری شماست؟ زبانی که شاهنامه فردوسی اش و بوستان و گلستان سعدی اش و بسیاری دیگر از آثار ارجمند ادبی، علمی، فلسفی، دینی اش به پادشاهی ترک هدیه شده است، سزاوار کدام ناسپاسی ترکانه می تواند بود؟ بنگرید، به تاریخ ادبیات این زبان بنگرید، عظیم تر بخش آن در ستایش شاهان و سرهنگان و امیران و غلامان ترک است. بیش از هزار سال شاعران ایرانی به این زبان، در ستایش حکومتگران ترک سروده اند، و بسا بیش از بسیاری از قطعه ها و قصیده و نیز غزل ها و رباعی های پارسی سرود ستایش سبکتگین و آلپتگین و محمود و مسعود و آلب ارسلان و طغرل و طغتنگین و چغری و طغری و سلجوق و تگین و تموچین و هلاکو و سنقر و سلغروخان و بک و خاقان و اتابک و تیموری و غوری و آق قویونلو و قره قویونلو صفوی و افشار و قاجار بوده است.

و نیز جایی برای پیراهن عثمان کردن از سلسله اخیر که ترک تبار نبود نیز باقی نمانده است، زیرا دیدم و دیدند که اینجا نه شاهنامه ای در وجود آمد و نه بوستان و گلستانی به ثمر نشست، که میراث عظیم شعر و ادب فارسی یادگار دوران های پیشین است. پس بهانه ها را کوتاه تر کنیم و از خود بپرسیم: به راستی گناه این زبان چیست؟ که در طول بیش از هزار

سال در ستایش و نیز در سایه حمایت سلسله های ترک تبار بالید و رونق یافت؟ و چه بسیار بودند از این شاهان و امیران، که اگر ذوقی داشتند، خود به زبان فارسی می سرودند. گناه این زبان چیست که تقریباً همه مفاخر بزرگ ادبی، فرهنگی، تاریخی، فلسفی که شما آنان را آذربایجانی می دانید، شاهکاریشان را، در این زبان آفریده اند و اینچنین به سهم خود در اعتلای این زبان کوشیده اند؟ چگونه است که شما نظامی و خاقانی و قطران و صائب و شهریار را که از شاعران بزرگ ایرانند و از اران و آذربایجان برخاسته اند از آن خود می دانید اما، حاصل رنج و میراث بزرگ فرهنگی و ادبی آنان را به بی مهری می نگرید. از حکمای ارجمندی همچون سهروردی به نیکی یاد می کنید و او را از آن خود می شمارید، اما بیاد نمی آورید که فلسفه اشراق او احیای حکمت باستانی ایران بود.

از بابک خرمدین به حرمت سخن می گوئید و با شوق و شور از او نام می برید و بیاس آنکه از آذربایجان برخاسته بود، فرزندان خود را به یاد او بابک نام می نهید، اما در عین حال فراموش می کنید که بابک مزدکی بود و ایرانی بود و بیش از بیست سال در برابر سیطره خلفای عرب در ایستاد و جنبش های مردمی ایران را در آذربایجان راهبری کرد؟ راستی را، چگونه می توان به سنار و باقر و ثقة الاسلام و خیابانی بالید، و آخوندزاده و صابر و میرزایوسف تیریزی و میرزا آقا تبریزی و مشیرالدوله پیرنیا و مستشارالدوله و بسیاری دیگر را که فهرست نامشان به صد دفتر نشاید برشمرد، از مفاخر قومی و ولایتی خود دانست، اما آرزوهای نیک خواهانه آنان را به خردی نگرید و به رنج هائی که بردند و خون دل هائی که در راه آزادی مردم ایران خوردند، به دیده اعتنا ننگرید؟ به راستی چگونه می توان این بزرگان را بزرگ انگاشت و صالح انگاشت و خودی انگاشت، اما افکار آنان و آمال آنان را از آن خود ندانست؟ این بزرگان و نیکان و صالحان، بی حاصل رنج و میراث بزرگی که در همه زمینه ها از برای ما ایرانیان بیادگار نهاده اند چگونه مایه فخر و مباهات شما توانند بود؟ چنانچه خدای ناخواسته، اینان را که از مردان بزرگ سرزمین ما هستند، تنها به گناه آنکه در مقام فرهنگسازان ایرانی همه نبوغ خود را به زبان فارسی بخشیده اند و در قلمرو این زبان به اعتلای فرهنگی، ادبی، فلسفی اجتماعی

وسیاسی جامعه خود کوشیده اند، درحاشیه قراردهید، آنوقت از آذربایجانی که اینهمه عزیزش می‌دارید و هویتی جدا از پیکره بزرگ ایران برای او تصور می‌کنید، چه چیزی باقی خواهد ماند؟ از این سپس به کدام یک از مفاخر قومی خود خواهید بالید؟ به کدام یک از شخصیت‌های فرهنگی، هنری، سیاسی یا تاریخی خود مباحثات خواهید کرد؟ راستی را چگونه می‌شود که پیکره نظامی را از طلا ریخت و در شهر گنجه از برای او زیارتگاه ساخت، اما به آثار او و به زبان او مهر و دوستی نورزید؟ نظامی بیرونی از آثارش چیست به جز مثنوی خاک و یک مقبره؟ به راستی از شهریار تبریزی، بیرون از دیوان فارسی هزار صفحه ای اش و بیرون از غزل‌های ناب و دلنشینی که او را در کنار سعدی و حافظ قرار داده است، چه بر جای خواهد ماند؟ و دیگر اینکه بر راستی، اگر در وجود شهریار غزل معاصر فارسی، ذره ای بی‌مهری و یا زبانم لال، کمترین کینه ای از آنگونه که دیگران در دل گروه اندکی از ایرانیان نسبت به زبان فارسی برانگیخته اند، راه یافته بود، در اینصورت آیا او به سرودن حتی یک بیت از آنهمه شعرهای زیبا توانا می‌بود؟ پس چگونه می‌توان شهریار را عزیز داشت اما زبانی که او وجود خویش و اندیشه خویش و درد و رنج و عشق و عواطف خویش را در آن بیان کرده است، دوست نداشت؟

می‌شنوم گاه، که از «پان فارسی» سخن می‌گوئید، از «شوینیسیم فارس» شکوه می‌کنید! کدام فارس؟ کدام پان؟ کدام شوینیسیم؟ اگر منظور شما از شوینیسیم فارس آنهاست که "به پارسی سخن می‌رانند" یا از زبان فارسی دفاع می‌کنند، هیچ می‌دانید که بر آنان چه تهمت ناسزاواری رومی دارید؟

بیادآرید که این زبان ارث پدر هیچ یک از ایرانیان نیست. خواه آذری باشند یا شیرازی، گُرد باشند یا لُر، یا اصفهانی و خوزی و بلوچ. باری همه ایرانیان در ساختن و آفرینش‌های فرهنگی - ادبی این زبان مشارکت داشته‌اند و سهم‌اند و در این میان سهم آنان که از اران و آذربایجان برخاسته‌اند اندک نیست. نظامی را بیاد آورید، مزار او در گنجه است و آثار او در سراسر ایران پراکنده است خاقانی در شروان است و شمس از تبریز بود و صائب و شهریار و سعدی و بسیاری دیگر نیز. پس من که زبان مادریم پارسی است، چگونه بیش

از تو هموطنم، که زبان مادریت ترکی آذری است نسبت به این زبان مدعی ارث و میراث توام شد؟ من چگونه بیش از تو بر زبانی ادعای مالکیت کنم که طوطیان پارسی گویش از تبریز به بنگاله و هند رفته اند و جلال الدین بلخی، این شیفته شمس تبریزش، ملای روم و مولانای ترکیه امروزی است؟ من چگونه بیش از تو ارث و میراث از زبانی طلب کنم، که پادشاهان ترک رواجش داده اند و بخش اعظم آثار ادبی اش پیشکش به آنها یا در ستایش از آنان است؟ و نیز خالی از معنایی نیست که اندیشمندانی همچون آخوندزاده، طالبوف تبریزی و میرزا آقا تبریزی، پیرنیا، رشدیه، کسروی و پورداود که از نخستین طرح کنندگان و آورندگان اندیشه های جدید درباره ملیت، ایرانیت، دولت ملی، احیای عظمت پیشین، و نیز زبان فارسی و آموزش فراگیر ملی در ایران هستند، غالباً آذربایجانی یا آذری نسب بودند. پس چگونه تهمت «پان فارسی» یا «شوینیست فارس» بیش از تو برانده من تواند بود؟ اما اگر خدای ناخواسته در پس ضمیر خویش به نژاد و خون تکیه زنی و خود را از تخمهء حکومتگران و سرهنگان و غازیان و امیران ترک پنداری، آنگاه من به تلخی با تو خواهم گفت، باری بدان و آگاه باش که سهم پدران و تبار تو در این زبان از پدران و تبار من بیشتر بوده است، زیرا پدران من رعایای پدران تو شدند و خراج گزار و یا سپاهی پدران تو بودند و یا از کله های آنان منارهای پدران تو ساخته می شد.

با اینهمه این حاکمان قدرقدرت قوی شوکت اعلی مرتبت، هیچ و هرگز با این زبان دشمنی نکردند. به این زبان ستوده شدند، و از این زبان مشروعیت یافتند و پایه های حکومتشان را استوار کردند. اما نه، این که گفتم بیش از مثال آغشته به طنزی سیاه نبود. نه، آن حاکمان هم پدران تو نبودند. پدران تو نیز همانا پدران من بودند و سرگذشت آنان یکی بود و سرنوشتی یگانه یافتند، با هم زیستند، با هم عاطفه ورزیدند، با هم به دینی اعتقاد یافتند، با هم در جنگها به قتل رسیدند، با هم در ترانه های روستایی من یا بایاتی های تو و در نوای نی من یا در ساز تو به نغمه های بیات شیراز و بیات ترک و اصفهان و شوشتری و سه گاه قفقازی و دیلمان گریستند، و ابراز عشق کردند و با هم در مینیاتورها نقش های شگفت آفریدند و گج بُر و کاشی گر شدند و با هم نستعلیق و نسخ و شکسته و تعلیق نوشتند و با هم

شعر سرودند و تاریخ نگاشتند و حکمت آموختند و با هم ملا و مکتبی و تعزیه خوان و ادیب و پهلوان و جهانگرد شدند و با هم طغیان کردند و آزادی خواستند. کوتاه سخن، آنکه، با هم زیستند و با هم مردند و هرگز و هیچگاه در ذهن هیچیک از آنان این اندیشه نابردارانه شگفت انگیز خطور نکرد که: زبان فارسی از من نیست. آنان این زبان را که خود آفریده بودند و میراث مشترکشان بود همواره از آن خود می دانستند و بود و بود و بود، تا رسید به افسانه پردازی ها و هویت تراشی ها و تاریخ سازی های دشمنان تاریخی ایران. تا رسید به بازماندگان تزارها و بدبختانه این بار در جلوه ای مردم فریب و رنگ آمیز و جهان فریب. در جامه «مذهب جهانی کارگران» ی که کعبه آنانرا در تزارستان برپا داشته بودند. نیرنگ تزاری این بار جامه «اردوگاه خلق ها» پوشید و تفرقه افکند و هویت ساخت، تاریخ آذربایجان نگاشت، هویت آذری ساخت، تاریخ تاجیکستان و هویت ازبکستان تراشید و افسانه «خلق ها خاور» پرداخت.

و چنین بود که نظامی در فرهنگنامه های دست ساخته آنان همچون حسین بن منصور حلاج که به افتخار رهبری طبقات ستمکش «خلق های خاور» نائل شده بود، «فیلسوف ماتریالیست خلق های خاور» نامیده شد! اما، هرگز در شرح حال وی کلامی درباره اینکه او به فارسی سرود و شیرین او به زبان فارسی برگشته فرهاد نالید و مجنون او به زبان فارسی صبا را پیغامگزار عشق لیلی کرد، و پنج گنج او پنج گنج پارسی بود، سخنی نرفت. بیش از هفتاد سال خاقانی شروانی شاعر «خلق های ستمکش خاور» خوانده شد اما در فرهنگ پرداخته های آنان سخنی درباره آنکه او به فارسی بر ویرانه های مدائن گریست و برشکوه و شوکت برباد رفته دیرین ایران زاری کرد، سخنی به میان نیامد. و چنین بود که هویتی در برابر هویتی قد برافراشت و تاریخی در برابر تاریخی و زبانی در برابر زبانی در ایستاد تا بساط سلطه گسترده تر تداوم یابد و زور و نیروی قدرتی بزرگ، با همه توان تاریخ تراشی بین المللی اش و هویت سازی جهانگیرش و آکادمیسین های رسمی و حزبی و امنیتی اش کارکرد و کرد و کرد، تا شد آنچه شد. پس بنگریم و باز بنگریم به آنچه می اندیشیم.

به خاستگاه و آبشخور اندیشه های خود بنگریم و باز بنگریم تا مبادا از زبان دشمن سخن گفته باشیم! و مبادا آنکه بیرق آرزوهائی را که همواره بر شانه های زخمی بزرگان یاد شده سرزمین ما برده می شد به کناری بیفکنیم و نی سواری میدان باقر ف ها و غلام یحیی ها پیشه کنیم! تا مبادا آن برادری که پدران ما به یکدیگر می ورزیدند، از میان ما که امروزه در این آشوب های بنیان کن خانگی و جهانی به برادری های بزرگتر و استوارتری نیازمندیم رخت بر بندد و هریک از ما یوسف خود را به زر ناسره بفروشیم.

مبادا برادران! هرگز چنین مبادا!

باری، پس با تو می گویم :

دریاب گوهری که ترا نیست

کم گیر باوری که تار هست.

م.س

پاریس، 1992/2/21

و اما بعد (...):

این مطلب درست 13 سال پیش نوشته شد و نخستین بار در نشریه اجتماعی، فرهنگی، سیاسی "اختر" چاپ پاریس انتشار یافت و سپس در مجله "راه آزادی" از انتشارات "حزب دموکراتیک مردم ایران" انتشار مجدد یافت و نشریه فرهنگی - ادبی "ایران نامه" چاپ آمریکا نیز آن را حروف چینی کرد، اما در لحظات نهایی، به دلائلی آنرا به چاپ نرسانید و زحمت حک و ویرایش آن بر دوش دوست و استاد ارجمند آقای شاهرخ مسکوب باقی ماند!*

اکنون بار دیگر برخی از دوستان به جد از من خواستند که این نوشته تجدید چاپ شود، زیرا معتقدند که موضوع و مضمون آن همچنان به اهمیت خود باقی است و گویا تحولات سیاسی و منطقه ای سال های اخیر در دو کشور همسایه ما عراق و افغانستان، نغمه های شوم گهن را نیرو و توان جدیدی بخشیده، به ویژه آنکه، کژی بینی و کژی بینی و کژی بینی های حکومتگران ناشایست و نابایست کشور ما، وضعیت مصیبت باری آفریده و بدین گونه ملت و کشور ما را بار دیگر در چنبره بدخواهی ها و بدسگالی های نیروهای منطقه ای و جهانی گرفتار کرده است.

از این رو درخواست این دوستان را نادیده نمی توان گرفت، اما همراه با چاپ مجدد آن، از بیان این مطلب ناگزیرم که، حق تکلم و خواند و نوشت و نشر به زبان ها و گویش های متنوع ایران را نمی شاید و نمی باید نادیده انگاشت. حقیقت آن است که در میان خواستاران و مدافعان این حق، بسیاری از ایرانیان هستند که در آزادی خواهی و ایران دوستی و میهن پرستی آنان شبهه و تردیدی نمی توان داشت و من، خود، دوستان و برادرانی در میان آنان دارم که حشر و نشر و همدلی و هم سخنی با ایشان، این حقیقت را بر من مسلم داشته است.

* متأسفانه من این متن ویرایش کرده شاهرخ مسکوب را که با دریغ بسیار، امروز دیگر در میان ما نیست در اختیار ندارم.

بنابراین تکیه بر اهمیت زبان فارسی به عنوان زبان مشترک و زبان ملی ایرانیان، نباید ما را به افکاری رهنمون شود که از اهمیت و ارزش دیگر زبان ها و گویش های رایج در کشور خود غافل شویم و آنها را بخشی از میراث معنوی و فرهنگی سرزمین خود محسوب نداریم.

نویسنده این سطور، آرزومند آن است که به یمن آزادی و دموکراسی در ایران فردا، شرایطی فراهم گردد که مردم این سرزمین، ضمن حراست و کوشش در راه اعتلای زبان فارسی- به عنوان میراث مشترک و زبان ملی و سراسری ایران - بتوانند در راه رشد و اعتلای زبان ها و گویش های دیگر خود نیز، آزادانه و به دلخواه بکوشند و کودکان کشور ما در همه ایالات و ولایات خود، بتوانند آزادانه به زبان های مادری خود تکلم کنند، آزادانه بنویسند و آزادانه نشر دهند، زیرا در جامعه دموکراتیک ایران فردا، رشد زبان های ایرانی به منزله رشد فرهنگ ایران در همه ابعاد و جلوه های متنوع و رنگارنگ آن است.

پس امیدوار و کوشنده در فراهم ساختن شرایط و موقعیتی برای کشور خود باشیم که زبان ها و گویش ها به رشد و خلاقیت آزاد ادبی و ذوقی خود توانا گردند و شعب و شاخه های گوناگون هنر و فولکلور و آداب و آئین های زیبای ملی و مردمی در سراسر ایران، بی مانع و رادعی به بیان و بازتولید و تعالی خود قادر شوند و داد و ستد جلوه های متنوع فرهنگ در ایران، به آفرینش جمال و آزادی بیانجامد و بدین گونه دشمنان وحدت و سعادت سرزمین ما ایران برای همیشه نومید گردند.

با این وجود، می باید تأکید کنم که: این خواسته های مشروع و برحق به شرطی تحقق پذیرند که خواستاران و مطالبه کنندگان، استیفای آنها را مقدم بر استقرار آزادی و دموکراسی در ایران نینگارند، چراکه تحقق چنین حقی، تنها در جامعه ای آزاد و دموکراتیک میسر خواهد بود.

یعنی جامعه ای که در آن، همه نظرات و اندیشه ها، در کمال آزادی با یکدیگر برخورد خواهند کرد و پیچیدگی های امور مربوط به نظام اداری کشور و سیستم آموزشی و روان شناسی تعلیم و تربیت کودکان (و...)، به کوشش کارشناسان و روشنگران خردمند و کاردان،

به وضوح طرح و بررسی خواهند شد و آحاد مردم کشور با آگاهی کامل درباره چند و چون مشکلات، قضاوت خواهند کرد و درمورد ابعاد مختلف زندگی اجتماعی و فرهنگی و سیستم اداری کشور خود به شیوه مرسوم کشورهای پیشرفته و دموکراتیک، آزادانه اظهار رأی خواهند کرد و همراه با شناخت کافی و وافی به تمییز سره از ناسره و درست از نادرست خواهند پرداخت و سرنوشت خود را رقم خواهند زد.

بنابراین نخست می باید برای تحقق دموکراسی در ایران کوشید چراکه به قول مولانا

جلال الدین :

چونکه صد آمد، نود هم پیش ماست!

به امید آن روز

محمد جلالی چیمه (م- سحر)

مونتال 2005/2/20

درباره «چند مفهوم»

مطالبی که می خوانید یادداشت هایی ست که من در توضیح و تفسیر بعضی از شعرها در منظومه چاپ نشده «گفتمان الرجال» نوشته ام.

مضمون این مطالب در ارتباط بعضی مسائلِ حادّ و مبتلا به جامعه سیاسی و فرهنگی امروز ما و در واقع حاصل برخی اندیشه ها در باره مفاهیمی است که متأسفانه بر اساس برخی سوء تفاهمات فکری و سیاسی یا به تأثیر از برخی کژاندیشی ها و بدسگالی ها دچار تصرف و تحریف شده اند. و یا به علت برخی انگیزه های سیاسی یا پیشداوری های برخاسته از نگاه ایدئولوژیک، به پرچم برخی کژتابی ها و منازعات قومی یا نژادی بر علیه منافع کلی و تاریخی ملت ایران بدل شده و خصوصاً در این دوران که کشور ما به دلائل داخلی و خارجی با حال و روز ناسازگار و خطیری دست به گریبان است وسیله تفسیرها و تعبیرهای نامیمون و مخربی واقع شده و چنانچه دروازه رویاپروری بر همین پاشنه بچرخد و آبِ اوهام به همین آسیاب بریزد با کمال تأسف، آینده کشور ما شاهد اثرات ویرانگر و عواقب ناگوار آن درعرصه پیوندهای ملی و همبستگی مردم ایران خواهد بود!

از این رو نشر آن ها را به همین گونه که می خوانید نامناسب نمی یابم، چرا که حاوی برخی سخن هاست که بنا به ضرورت روز، به هر حال می باید مطرح می شدند و نویسنده نمی توانست انتشار آنها را به روزگاری موکول کند که منظومه «گفتمان الرجال»، در «برهوت تبعید» همراه با حواشی اش از چاپ در آید یا در نیاید و به دست خواننده ای برسد یا نرسد!

هرچند مناسب تر آن می بود که همراه با شعرها منتشر می شدند تا چگونگی لحن و آهنگ بیان مطالب و سیاق سخن که می تواند برای برخی خوانندگان پرسش انگیز باشد، نیازمند توضیحات زیر نگردد:

هم شعرها و هم این یادداشت ها همه به تأثیر از مناظرات و مشاجراتی نوشته شده اند که در سال های اخیر به ویژه در تالارهای اینترنتی (پالتاک) صورت می گیرند! کسانی که با مباحث و گفتگو های رایج در این تالارهای سیاسی و فرهنگی آشنائی یافته اند می دانند که یکی از مضامین بسیار داغ و رایج در میان شرکت کنندگان، همین «بحث شیرین ملی» ست و تم ها و مضامین و عبارت هایی از نوع: «ملت های ساکن ایران»، «ستم ملی»، «کثیرالمله»، «خلق های تحت ستم»، «ستم زبانی»، «حق تعیین سرنوشت»، «ملت فارس»، «ملت ترک»، «ملت عرب الاحواز»، «زبان تحمیل شده فارسی»، و امثالهم!

و البته غالب این مباحث به صورت فرمول هائی از پیش طراحی شده و قالب هایی ریخته شده طوطی وار، همچون یک نوار ضبط شده صوتی مکررمی شوند و بیشتر آنها متأسفانه از کمترین استدلال علمی و تاریخی بهره ای و از خردگرایی سیاسی و درک مصالح ملی یا عواطف میهنی نصیبی ندارند!

بعضی شعر های منظومه «گفتمان الرجال» متأثر از این مجادلات تأسف بار، با نگاهی انتقادی، طنز آلود و شاعرانه سروده شده اند و همچنان که گفتم، آنچه خواهید خواند، در واقع، نوعی توضیح و تفسیر بر این شعر های انتقادی و طنز آمیزند!*

پس امیدوارم با درج و «خرج» این اشارات، پیشاپیش، پاسخ سئوالات احتمالی خوانندگان را در باره «شان نزول» آنها و لحن و آهنگی که در سیاق گفتار و طرز بیان موجود است داده باشم!

* این بخش از منظومه «گفتمان الرجال» را به مقالات چهارگانه این دفتر ضمیمه کرده ام تا خوانندگان از نقطه آغاز و از انگیزه نگارش این مطلب اطلاع داشته باشند: بنا بر این خوانندگان می توانند قبل یا بعد از خواندن این مطلب، دوبیتی ها را مرور کنند.
رک. صفحه 141 همین کتاب.

زبان فارسی و ترکان پارسی گو

نزدیک به 1100 سال سراسر ایران زیر سیطره پادشاهان و اقوام و خاندان های گوناگون ترک بوده است و این زبان فارسی در دربار و به حمایت همین سلسله های گوناگون ترک نژاد و ترک زبان بالیده و پرورش یافته است.

شاهنامه و بوستان و گلستان و پنج گنج نظامی و قسمت اعظم ادبیات فارسی به آنان هدیه شده یا در ستایش آنان سروده شده است و شعر فارسی ، خود مهم ترین بخش از میراث معنوی آنان محسوب می شود و پیوند مستقیم با هویت و موجودیت و فرهنگ سلسله های گوناگون و نیز غالباً ناهمگون و متخاصم پادشاهان ترک در ایران دارد. و بسیاری از این شاهان و امیرزادگان ترک تبار خود از جمله شاعران زبان فارسی محسوب می شوند و دیوان و دفتر دارند. از این گذشته بسیاری از بزرگان ادب و فرهنگ و فلسفه و عرفان ایران زمین، در خطه و سیع اران و آذربایجان ، هویت و هنر و ذوق خود را طی قرن ها به زبان فارسی بیان داشته اند و این زبان بیانگر عوالم روحی و عواطف انسانی و آینه آرمان های فردی و اجتماعی و سخنگوی ضمیر و بازتابنده درد ها و نهفته های وجودی آنان بوده است . و بدین گونه ، مقام و موقعیت خاص تاریخی فرهنگی این زبان ، آن رابه چسب و ملات هویت و فرهنگ مردم این مرز و بوم مبدل ساخته است.

در برابر حقیقتی اینچنین تابناک و بزرگ ، تکیه بر پای چوبین ایدئولوژی های وارداتی، از نوع نژاد پرستانه قوم گرا، یا متحجر و چپ نمایانه آن، ناسپاسی مضحک و کودکانه، از سوی کسانی است که هویت و فرهنگ و آموزشی (اگر کسب کرده اند) و روشنفکری ای (اگر دارند!) و موقعیت فردی و اجتماعی امروزی خود را به این میراث مشترک ملی ایران، یعنی به زبان فارسی مدیونند! نیز نباید فراموش کنند که اگر «دولت - ملت» جوان ایران ، به یمن جنبش مشروطیت و به همت مردان بااراده و با فرهنگی - که

غالباً خود، از خطّه آذربایجان برخاسته بودند - شکل نمی گرفت و مدارس سراسری و آموزش فراگیر ملی در ایران به وجود نمی آمد و توانمندی و بُنیهء کارساز معنوی و فرهنگی زبان فارسی دری به میدان نمی آمد و نقش تاریخساز خود را به عنوان زبان ملی و مشترک همه اقوام ایرانی، رسماً بر عهده نمی گرفت، چه بسا امروز بسیاری از ما همچنان در روستاها یا در کنار چادرهای عشایری خود، در مشاغل اجدادی سرگرم کشت و زرع سنتی یا شبانی و رمه پروری بودیم و از هیچیک از ما نشانی بر جای نبود تا در داخل و خارج از سرزمین ایران در مقام پزشک یا مهندس و تکنوکرات و استاد نویسنده یا تاجر اهل سیاست، به دست آویز تئوری ها و ایدئولوژی های بیگانه، در جایگاه قبیله پرستی و قوم گرایی یا در جامهء کژ دوخت «سوسیالیسم» ورشکستهء روسی، تیغ ناسپاسی از نیام برکشیم، بی مهری ها پیشه کنیم و تیشه به ریشهء فرهنگ و هویت و زبان ملت خود کویم!

با دشمنان موافق و با دوستان به خشم

یاری نباشد این که تو با یار می کنی ! (سعدی)

قوم گرایی های منطقه ای، فارسی دری و «ملت فارس»

باز هم اشاره به مظلوم نمایی و پریشان گوئی برخی قوم پرست های معاصر ایرانی است که به تأثیر از ایدئولوژی های بیگانه پرداختهء قرن اخیر، زبان فارسی را رقیب و گاه دشمن خود می نامند و دانسته یا نادانسته تیشه به ریشهء خود می کوبند و از این حقیقت غافل اند که زبان فارسی میراث مشترک همه اقوام ایرانی است.

گویندگان به زبان فارسی متشکل از تیره ها و برخاسته از نژاد ها و اقوام گوناگون و پراکنده در سراسر ایران و بیرون از مرز های ایران امروزی یعنی کشورهای چین تاجیکستان و افغانستان اند و تا حدود یک قرن پیش تمام شبه قاره هند و حیطهء حاکمیت ترکان عثمانی یعنی سراسر آسیای صغیر زبان فارسی را زبان فرهنگ و دانش و ادب و

عرفان و هنر خود می انگاشت. و اگر نبود تسلط استعمار انگلیس، زبان سراسری فرهنگ شبه قاره هند هم امروز همچون ایران پارسی می بود! بنا بر این به هیچ وجه نمی توان متکلمین به این زبان را تنها به دلیل پارسی گویی. آنان، یک ملت واحد و جداگانه انگاشت. از این رو در ایران ملتی به نام «ملت فارس» وجود خارجی ندارد.

آنان که در پناه تاریخ سازی ها و تئوری پردازی های هفتاد ساله اخیر در همسایگی ما با تمام توان کوشیدند تا ضمن کشف و معرفی ملت ستمگری به نام «ملت فارس»، وجود «ملت ها»ی غالب و مغلوب را در ایران به اثبات برسانند و با طرح تئوری «ستم ملی» در کشور ما خیال پردازی های آشوب طلب و فکر تفرقه و آرزوی تجزیه ایران را به «گفتمان» و نظریه سیاسی بدل سازند، و مردم ایران را به نزاع خانگی دعوت کنند، از تلاش های بی بنیاد خود حاصلی به دست نیاوردند، زیرا در جستجوی ملتی به نام «ملت فارس» هر چه بیشتر گشته اند، کمتر یافته اند، و خوشبختانه هیچ محقق و مورخ حقیقت نگر و هیچ انسان اهل بصیرتی یافت نشده است که حاصل تولیدات نظری آنان را به جد بگیرد و سکه های قلب تئوری های تبلیغاتی آنان را به دیده طنز و تمسخر ننگرد! هر دانشجوی سال نخست علوم اجتماعی با این حقیقت آشناست که :

در ایران نه یک ملت به نام «ملت فارس»، بلکه یک زبان به نام «زبان فارسی» موجودیت دارد و نیز یک خلیج و یک استان در ایران هست به نام خلیج فارس و استان فارس. و نیز زبان و گویش بسیاری از ساکنان همین استان فارس با آنچه که به زبان فارسی شهرت یافته، متفاوت است.

بسیاری از ساکنان ایالت فارس از ترک زبانان قشقایی هستند و در مناطق جنوبی این استان، بسیاری از ایرانیان عرب زبان زیست می کنند. بنا بر این زبان فارسی دری که در سراسر ایران رایجست و همواره وسیله درک متقابل و رشته پیوند روحی، عاطفی، معنوی و نیز وسیله رتق و فتق امور مادی و معیشتی همه اقوام و تیره های ایرانی بوده، زبان مادری همه مردم استان فارس نیست.

این زبان حتی زبان و گویش مادری سعدی و حافظ هم نبوده است زیرا با مراجعه به دیوان سعدی و خواندن اشعاری که این شاعر بزرگ پارسی گو به زبان محلی و گویش اهالی شیراز در قرن هفتم هجری سروده، درمی یابیم که مردم این نواحی به زبانی دیگر، از شاخه زبان های ایرانی تکلم می کرده اند. یعنی به زبانی و گویشی از خانواده زبان های کردی و لری و گیلکی و طالشی وتاتی و آذری قدیم (یعنی زبان مردم آذربایجان، پیش از تسلط ترکان آق قویونلو و قره قویونلو و فرزندان آذری تبار و ایرانی الاصل اما ترک زبان شده صفی الدین اردبیلی) سخن می گفته اند، یعنی به یکی از آن گویش هایی که هم اکنون نیز در بسیاری از نواحی غربی و شمالی و مرکزی ایران همچنان رواج دارند.

اصولاً خاستگاه زبان فارسی خراسان بزرگ و ماوراء النهر است و سیستان که زادگاه یعقوب لیث صفاری ست، نه شیراز و استان فارس.

این زبان هرگز به واسطه فشار هیچ قومی بر هیچکس تحمیل نشده و ملک طلق هیچ قومی نیست. پس به هیچ عنوان نمی توان زبان «دری» (افغانی ها ترجیح می دهند که زبان فارسی خود را به نام « فنی » و « تاریخ ادبیاتی» اش : « زبان دری» بنامند. و البته این علاقه مشروع آنان هیچ تغییری در ماهیت این زبان ایجاد نمی کند.) را به مردم استان فارس منتسب و منحصر دانست. یعنی قوم و ملتی به نام «ملت فارس» تراشید و سپس زبان فارسی را زبان خاص این قوم بر ساخته و بر تراشیده انگاشت و بدین گونه «قوم» و «ملت ظالم»ی را به جهانیان معرفی کرد که گویا به ضرب شمشیر یا به روش های استبدادی دیگر زبان خود را به «ملت» ها یا «اقوام» دیگری تحمیل کرده است!

البته همچنان که تاریخ گواهی می دهد : چنین شمشیری - اگر وجود داشته باشد! - همواره بر دوش اقوام مهاجمی بوده است که یا از دور ترین نواحی آسیای مرکزی سرازیر شده و به ایران هجوم آورده اند یا از دشت ها و بیابانهای خشک و صحاری سوزان حجاز و حیره! و در طی این 1400 ساله پس از سلطه عرب های مسلمان تا به امروز همواره اعقاب و سلسله های بازمانده این مهاجمان به لحاظ نظامی و سیاسی و مذهبی دست بالا را داشته اند و شمشیری اگر بوده در کف آنها بوده و هنوز هم در کف آنهاست!

هیچ شمشیربه دستی، زبان فارسی را به آن درجه از رفعت و مقام و جایگاه نرسانده است که تا قرن نوزدهم یکی از مهم ترین و فراگیر ترین زبان های فرهنگ و هنر و ادب جهان به حساب آید!

و به راستی که تأسف بار است ادعا های کودکانه ای از این گونه و تأسف بار تر آن که هم اکنون در دوران ما هیچ تئوری و نظریهء چپ نمایانه ای نیست که پشت این گونه خرافه های سست و خیالات واهی و بی اصالت سنگر نگرفته باشد و به نام حفظ منافع و «حقوق خلق ها» ایران را «کثیرالمله» خوانده و ملت یک پارچهء ما را به «ملت» های ظالم یامظلوم لر و گیلک و فارس و کرد و بلوچ و عرب و (و این رشته سر دراز دارد...) تقسیم و تجزیه نکرده و در برابر یکدیگر قرار نداده باشد!

از خیالی صلحشان و جنگشان

وز خیالی نامشان و ننگشان
(مولوی)

زبان فارسی و آموزش فراگیر ملی

گفتی ست که گروهی خواب زدگان یا تبلیغ شدگان نیز، نا رسایی ها و نابسامانی هایی را که در حیطهء تدریس و آموزش زبان فارسی موجود بوده و هست بهانه قرار می دهند تا بگویند: «زبان فارسی از دوران پهلوی اول به اجبار و زور بر مردم ایالات و ولایات ایران تحمیل شده و در دوران پهلوی دوم با فشار بیشتری تداوم و استمرار یافته است!»

پس به جاست که دست کم یکبار از خود بپرسند: به راستی زبانی که بیش از 1000 سال در این مناطق به عنوان زبان فرهنگ و ادب و فلسفه و عرفان رواجی این گونه پرشکوه داشته، و قراردادها و عهد نامه ها و فرمان های سیاسی سلسله های متعدد و گوناگون حاکم بر سراسر ایران به آن نوشته شده یعنی رسمیت سیاسی و ملی و سراسری داشته و نقطه و محل اختلاف هیچ سلسله و پادشاهی در هیچ یک از دوران های تاریخ ایران نبوده، چگونه می توانسته است تا بار دیگر بر مردم این مناطق «تحمیل» شده باشد؟ و نیز ضرورت دارد تا این حقیقت را بپذیرند که: دولت جوان برآمده از انقلاب مشروطیت ایران که بر

اساس آرزو های دیرین مبارزان و متفکران نهضت مشروطیت در راه ایجاد تحول و در مسیر تطور به سوی یک «دولت - ملت» (Etat – Nation) جهت فرو ریختن دیوارهای فرهنگی و سیاسی و اقتصادی قرون وسطایی در ایران تلاش می کرد ، نیاز به یک سیستم آموزش مدرن و سراسری داشت و به جاست که دست کم یکبار از « وجدان علمی و روشنفکری» خود سؤال کنند که :

آیا این دولت جوان که بر اساس آرمان تجدد و نخواستی سربرآورده بود، می توانست نظام آموزشی سراسری و اجباری و رایگان و ملی خود را جز بر زبان فارسی استوار دارد؟ یعنی جز بر زبانی تکیه کند که دست کم 1000 سال در همه نواحی این سرزمین و چندین سده در سرزمین های مجاور زبان دانش و اندیشه و فرهنگ و ادب و عرفان و سیاست بود؟ و جز به زبانی کودکانش را آموزش دهد که دست کم 100 سال پیش از پیدا شدن سخن سرای زبان آوری که آوازش از دیوار چین هم عبور کرده بود - یعنی پیش از برخاستن سعدی در شیراز - زبان سخن سرایان بزرگی همچون قطران تبریزی و خاقانی شروانی و نظامی گنجه ای و اندیشمندانی همچون سهروردی در ولایات اران و آذربایجان بوده است؟

کاش شیشه های کبود ایدئولوژیک از روی چشم ها به کنار می رفت یا جراحی می شد تا دیدن بسیاری حقایق و طرح سئوالاتی از ازین گونه بر بسیاری از این هموطنان ما آسان میگشت و جانها و وجدان های بسیاری از گزند زهرآگین افکار بی اصل و نسب وارداتی و از صدمات انواع بدسگالی های غیر ایرانی در امان می ماند!

زبان یا تزویر ؟

گروهی وجود تنوعات زبانی را دام تزویر سیاست و قدرتخواهی فرقه ای و قبیله ای خود می کنند و کیش پرستش زبان را تا بدانجا می رسانند که متکلمین و گویندگان ایرانی زبان های محلی و منطقه ای کشور ما را «ملت» جداگانه ای انگاشته ، مردم ایران را تنها

بر مبنای گویش ها و زبان هاشان به ملل و فِرَق گوناگون تقسیم کرده و در برابر یکدیگر قرار می دهند !

(یادآوری این نکته بی مناسبت نیست که : از میان زبان ها و خرده زبان ها و گویش های ایران، تنها زبان عربی و ترکی رایج در آذربایجان است که به لحاظ زبانشناختی ریشه و اصل غیر ایرانی دارند. باقی زبان ها که متعدد و متنوعند همگی در زمره زبان های ایرانی محسوب اند. و در باره زبان ایرانیان منطقه آذربایجان، باید همواره به یاد داشت که زبان آنان تنها به لحاظ نحوی و ساختار دستوری از زبان های ایرانی متمایز است اما به لحاظ روح و تکیه ها و تأکید و گویش و به ویژه بار معنوی و فرهنگی کلمات و دایره و دامنه انتشار واژگان ، کاملاً ایرانی است و از این بابت به گُل از زبان های ترکی بیرون از سرزمین ایران جدا و بیگانه است. در این زمینه زبان شناسان و محققان به مستدل ترین شیوه ها سخن گفته و تحقیق کرده اند . (برای نمونه می توان به کتاب «آذربایجان و زبان فارسی»، در دو جلد ، چاپ تهران ، سال 1366، از انتشارات مؤسسه موقوفات دکتر افشار مراجعه کرد. این کتاب شامل تحقیقات و مقالات متعددی از دانشمندان زبان شناس و مورخان و محققان ایرانی - غالباً آذری نسب - است.)

در میان کسانی که این تنوعات زبانی را به صورتک مظلوم نمائی های « قومی و ملی» خود بدل می سازند ، با کسانی روبرو می شویم که با طمطراق و اَلدورُم بَلدورُم خاصی به لهجه ترکی از «خلق» یا «ملتِ عربِ الاحواز!!» دفاع می کنند و یا برعکس با کسانی برمی خوریم که با لهجه های غلیظ عربی «هل من مبارز» گویان ، از «خلق کرد» یا «خلق ترک» سخن می گویند و «حقوق» آنها را از «ملتِ ستمگر فارس»!! مطالبه می کنند! و این وکالتِ فضولی را «همبستگی خلق ها» می نامند !

خلاصه آن که در این آشفته بازار و در این هذیان عمومی سیاسی (که نمونه های گویای آن را به روشن ترین شکل در اتاق های پالتاکی انترنتی می توان دید و شنید)، انواع نژادپرستان عشیره گرا، گویی وکلای خود را از میان چادر نشینان و بیلاق و قشلاق کنندگان قبایل و عشایر دیگری برگزیده اند! و کسی نیست تا از این «وکیلان ترک تبار»

پان عربیست های خزعلی و صدّامی. خوزستان بپرسد: «قارداش!» اگر خوزستان از پیکره ایران جدا شود، از نفت «عربستان» جدیدالتأسیس به «جمهوری آذربایجان» منتظرالتأسیس. تو چه خواهد رسید؟ آیا شیخ های فاسد و عهد بوقی حاشیه خلیج فارس، پس از تحقق آرزوهای دیرین، و برپایی یک «امارت» انگلیسی - آمریکایی - عربی. دیگر در این استان جنوبی. سه هزار ساله ایران، شما پان تورانیست های چپ نقاب را هم به حرمسرا های پر نعمت خود راه خواهند داد؟ و برسفره های گسترده نفتآلود خویش به صرف «کباب شتر»ی دعوت خواهند کرد «آقای دکتر»؟ راستی را که حیف یک شاهی از آن مزارعی که ملت ایران صرف دکتر شدن امسال شما کرده و بهای گزافی که بابت هزینه تحصیل و تکمیل انواع شما پرداخته است !!

یکی بچه گرگ می پرورید! (و آنهم از نوع خاکستری!)

زبان ، گویش ، نژاد ، هویت و ملت ایران

تایباد از قراء باخزر (خراسان) در نزدیکی هرات است. می توان ترک بود و از تایباد بود و کرد بود و اصل گیلک داشت، همچنان که بسیاری از ایرانی زبانان روزگاران. پیشین (با گویش های آذری قدیم یا تاتی یا طالشی یا لری یا کردی یا فارسی دری) امروز به زبان ترکی آذری تکلم می کنند!

حقیقت آن است که بسیاری از ایرانیان امروز که به ترکی سخن می گویند از تبار و نبیره کسانی هستند که روزگاری به فارسی یا به یکی دیگر از شاخه های زبان های ایرانی متکلم بوده اند و بسیاری از فارسی زبانان. امروز ایران نیز هستند که اجدادی ترک تبار یا عرب نژاد داشته اند. به قول سپهری کاشانی :

«نسبم شاید به زنی فاحشه در شهر بخارا برسد!»

بنا بر این زبان وسیله تکلم است و بس و هیچ ارتباطی با پیوند های نژادی و تباری و خونی ندارد و تکلم به یک زبان هرگز نمی تواند دلیل انتساب گوینده و متکلم به قوم یا نژاد

یا تیره خاصی محسوب گردد. نه در فارسی گوئی من نشانه ای از نژاد و تبار من یافت می شود و نه در ترکی گوئی دوست و همکلاسی هم وطنم علامتی از ترک تبار بودن و تورانیت قومی و نژادی او می توان دید!

از این رو جز به مدد اقسام تزویر های سیاسی و انواع سفسطه های نظری که اغراض تدارک دیده و طراحی شده خود را پشت تعصبات قومی یا تنوعات زبانی و فولکلوریک و فرهنگی پنهان می کنند، نمی توان زبان ها و گویش های مردم را به حوزه های نامتجانس دیگری برد و به ویژگی هایی از نوع نژاد و تبار و خون و قبیله و عشیره و ایل و امثال اینها عمومیت داد! حوزه زبان و تکلم به حیطه تبار و نژاد و خون قابل تعمیم نیست و گویش به زبان ها و لهجه های متنوع جهان، گروه های خونی یا ژن ها و «آ.د.ان» (A.D.N) ها یا تعداد کروموزوم های آدمی را تغییر نمی دهند!

بخشی از هویت ما ضمناً منبعث از میراثی ست که نیاکان ما به ما سپرده اند. حتی گوشه هایی از این هویت را وراثت و وجدان آگاه و نا آگاه جمعی و فردی ما در ما نمایندگی می کند. ما هرگز نمی توانیم فراموش کنیم که روزگاری در شهرهای ما مردانی همچون شمس تبریزی با آن زبان فارسی روان و درخشنده و با آن شخصیت شگفت انگیز و شهاب الدین سهروردی با آن اندیشه های جادویی پرورده در حکمت باستانی ایران و هنرمندان و دانشمندان بزرگی همچون عبدالقادر مراغه ای و استاد کمال الدین بهزاد شاگرد میر سید احمد تبریزی و بسیار هنرمندان و فرهنگ ورزان ایرانی دیگر زیسته اند و ای بسا ما از نوادگان و نبیرگان آنانیم و خواه و ناخواه فرهنگ و هویت و وجدان ما با آنان در پیوند بوده و از وجود و میراث معنوی آنان تأثیر پذیرفته است!

این سخن ارجمند حکیم بزرگ طوس بسیار گویاست که درباره حمله اعراب، از زبان سردار ایرانی، رستم فرخزاد، در نامه ای به برادرش گفته بود:

زدهقان (یعنی ایرانی) و از ترک و از تازیان

نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان ، نه ترک و نه تازی بود

سخن ها به کردار بازی بود !

بنا بر این، هیچ کسی در هیچ گوشه ای از ایران، نه صد درصد ترک است، چنان که میراث داران. نژادپرستِ امپراطوری عثمانی می گویند و می خواهند و نه آن گونه عرب است که عبدالناصر مصری می پنداشت یا بعضی های عراقی و سوری یا شیخ های نفتی حاشیة خلیج فارس آرزو کرده و می کنند و نه آنچنان پارسی یا تاجیک که برخی خواب نما شدگان. «باستانگرا» ی ایرانی در رؤیاهای شیرین خود تجسم می دارند!

جابه جایی گروه های انسانی، تولد شهرنشینی، سکنی گزینی. عشایر، یورش های جهان گشایانه اقوام و مردم سرزمین های دوردست، مهاجرت های جمعی ناشی از دگرگونی های اقلیمی و جابه جایی جوامع. متکی به پرورش دام، در پی کشف و بهره وری از مراتع سرسبزتر و چراگاه های خرم تر و بسیاری از تحولات زیستی و اجتماعی و سیاسی دیگر، بسیاری از زبان ها و خُرده زبان هاو گویش ها را در هم ادغام کرده و بسیاری از فرهنگ هاو خرده فرهنگ ها را در هم آمیخته است.

این درهم آمیزی زبانی و فرهنگی، همان پروسه و سرنوشتی ست که ایلات و قبایل و اقوام و گروه های گوناگون را به «ملت» بدل ساخته است، یعنی همان پدیده ای که «کارخانه» ء تاریخ در ایران متولد و تولید کرده است.

این «مولود»، خوب یا بد، نتیجه یک زایمان آرام و طبیعی یا زاده یک سزارین دشوار و خونین و دردناک، هرچه هست فرزند تاریخ ایران است و ساخت و تولید ایران است و به گونه ای بازگشت ناپذیر، نامِ دیگری جز «ملت ایران» بر آن نمی توان نهاد.

سرنوشت و سرگذشتِ ایران این ملت را به جهان آورده و سرنوشت و آینده ایران به وحدت و همبستگی و حفظِ آن ناگزیر است!

و این است معنا و «ایدهء ایران» و ایدهء ملت ایران برای یک انسان ایرانی امروزی و معاصر.

بنا بر این کسانی که - دانسته یا نادانسته - می کوشند تا چرخ تاریخ را خلاف سیر زمان به حرکتی وارونه برانگیزند، بازیگر و مجری طرح های بیگانگانی هستند که منافع خود را نه در همبستگی ملی، که در تجزیه و تخریب و تکه پاره شدن سرزمین ما می جویند. از این رو، این مولود تاریخی یعنی ملت ایران را به انواع و اقسام لابراتوارهای سیاسی و ایدئولوژیک خود برده تا پیکره و وجود در هم آمیخته و متوحد آن را جراحی کرده و بدل به قبایل و عشایر و ایلات سازند و از قطعات و پاره های کنده شده این ملت، «ملل» و «دول» جدیدالولاده بسازند و بساط قدرتک های ملوک الطوائفی خود را به سود دیگران در ایالات و ولایات ایران بگسترند!

پیداست که شرکت در این پروژه و بازی در این طرح ، که گاه با پرچمک ها و علم و کُتل های «دموکراسی» خواهی و «حقوق بشر» طلبی و «حق ملل در تعیین سرنوشت» جویی ها همراه بوده و به شعارهای فریبنده و زرّینی همچون «فدرالیسم» یا «خودمختاری» تزئین شده و به انواع بوغ و کرناهای ایدئولوژیک و تبلیغاتی طنین و هیاهو یافته است، جز نی سواری. میدان بیگانگان و بدخواهان نیست و اگر اقدامی دانسته و آگاهانه نبوده باشد، قطعاً نامی جز دیوانگی و نادانی یا انجماد فکری بر آن نمی توان نهاد ، که گفته اند:

یکی بر سر شاخ و بن می برید!

خلق، خلق ها

گفتنی ست که جناب «مظلومعلی خان» و بعضی از «رفقا»، شخصاً مدال نمایندگی از «خلق» یا «خلق ها» را به خود اعطا کرده و رؤیا پروری های خود را سخن و آرزوی «خلق ها» جا می زنند و به این نکته توجه ندارند که : اصولاً خود این اصطلاح «خلق» و «خلق ها» مفهومی عتیق و مربوط به ایندکس ها و دفاتر بایگانی شده دایره های ایدئولوژیک و دستگاه های نظریه پردازی. روسیه شوروی سابق است و اصلاً جز این سه معنای زیر، نهادن هیچ معنای دیگری در برابر کلمه «خلق» ، متصور نیست:

معنای کلمهء خلق :

1- آفرینش (اسم مصدر) 2- مخلوق یا آفریده (اسم مفعول) 3- مجازاً به معنای انسان ها (اسم جمع) و فرزندان بنی آدم بر روی زمین است.
هر سه معنای این واژه در برابر خالق یا آفریدگار و خدا قرار می گیرد. (یعنی : خدا و خلق خدا یا آفرینشگر و آفریده او یا خالق و مخلوق وی)

خلق جهان جملگی نهالِ خدایند

هیچ نه بشکن تو این نهال و نه بفکن ناصر خسرو

خدا را بر آن بنده بخشایش است

که خلق از وجودش در آسایش است سعدی

گر گزندت رسد زخلق مرنج

که نه راحت رسد زخلق ، نه رنج

از خدا دان خلاف دشمن و دوست

کاین دلِ هر دو در تصرفِ اوست سعدی

خواهی که خدای بر تو بخشد

با خلق خدای کن نکویی !

سعدی

می روی و مژگانت خونِ خلق می ریزد

تند می روی جانا ، ترسمت فرومانی حافظ

گوشه گرفتم زخلق و فایده ای نیست
گوشه چشمت بلای گوشه نشین است
سعدی

و صدها شاهدِ دیگر؛ از آن جمله این سخنِ سعدی در گلستان:

هرکه خدای را عزّ و جَلّ بیازارد تا دل خلقی به دست آرد ، خداوند تعالی همان خلق را
بر او گمارد تا دمار از روزگارش برآرد!
این کلمه به معنای جهانیان و آفریدگانِ خدا ، مکرراً در ادبیاتِ فارسی آمده است. گاهی
در همین معنای آفریده و نیز در معنای مردم کلمهء **مخلوق** به کار رفته :

پارسایان روی در مخلوق

پشت بر قبله می کنند نماز
سعدی

و جمع آن **مخلوقات** است که در عبارت مشهور: «انسان اشرفِ مخلوقات است»
همگان با آن آشنایی دارند!

اما هرگز در شعر و نثر 1100 سالهء فارسی واژهء «خلق» با علامتِ «ها» جمع
بسته نشده و هر جا معنای مردمان منظور بوده ،
«**خلایق**» به کار برده شده ، نه «**خلق ها**» !

خلایق در تو حیرانند و جای حیرت است الحق

که مه را بر زمین بینند و مه بر آسمان باشد!
سعدی

پس «**خلایق**» جمعِ خلق هست اما «**خلق ها**» واژه ایست که هرگز در زبان و ادبیاتِ
فارسی پیش از انقلابِ بلشویکی به کار نرفته است . بنا بر این همهء معنا های سیاسی و

رایج. این کلمه در کشور ما تماماً بر ساخته دستگاه های ایدئولوژیک و تئوری ساز روسیه شوروی، به خصوص در دوران جنگ سرد، به قصد ایجاد تفرقه در میان اقوام و تیره های ایرانی و بهره وری های سیاسی، چنانکه افتد و دانی بوده است.

پیداست که از این تحریف و دستکاری دستوری (به هردو معنای گرامری و فرمایشی)، کلمه «خلق» و «خلق ها» ساخته شد و به «پایمردی» و تلاش «کاسه های داغ تر از آش» در ایران سال های بعد از شهریور 1320 رواج یافت و آنچنان اوج گرفت و تقدس یافت که لا اقل دو سازمان چریکی چپ مارکسیستی و چپ مذهبی، آنچنان دل و دین در این واژه باختند و بدان شیفته شدند که در دهه نخستین 1340 نام تشکیلات مسلح سیاسی خود را - با همان بار عقیدتی و ایدئولوژیکی که در آن تعبیه بود - از همین واژه اخذ کردند.

تصور می رود، مطالبی که عنوان شد از توضیحات زیر بی نیاز نباشد:

در ادبیات سیاسی و ایدئولوژیک چپ سنتی یا چپ روسوفیل ایران، اصولاً بنا به الهامات دایره های ایدئولوژیک «احزاب برادر» و واژه «خلق» در مقام اسم جمع، آگاهانه به جای واژه «مردم» به کار رفته است، اما از آنجا که بر اساس سیاست خارجی روسیه شوروی و تئوری های استالینی در باره «مسئله ملی» بنا بر «کثیر الملّه» بودن ایران نهاده شده، در مواردی که تکیه و تأکید بر تنوعات قومی و منطقه ای بوده، این واژه را در مفهوم «ملت» به کار انداخته اند.

بر همین مبناست که کلمه «خلق» را که به لحاظ دستوری اسم جمع است، جمع دوباره می بندند و به مردم مناطق و استان ها، «خلق ها» می گویند: یعنی «ملت ها»!

چنین به نظر می رسد که به دلائل تاکتیکی یا معذوریت ها و محدودیت های دیپلماتیکی که سیاست روسیه شوروی در قبال دولت ایران داشته بوده است، آکادمیسین ها و تئوری سازان حزبی همسایه شمالی، کلمه «ملت» و «ملت ها» را به طور مستقیم در مورد مناطق و ایالات کشور ما، جز در موقعیت های خاصی به کار نمی برده اند اما بسیار آگاهانه و به قصد ایجاد ابهام واژه جایگزین «خلق» و «خلق ها» را ساخته بودند اما از کاربرد این دو

واژه جمع و اسم جمع، دقیقاً معنای «ملت» و «ملت‌ها» را در نظر داشتند و هنگامی که از «خلق‌های خاور» سخن می‌گفتند، مُرادشان «ملت‌های خاور» بود و هنگامی که از «خلق‌های ایران» سخن می‌گفتند و این تعبیر را به واسطه واز زبان‌گویندگان و نویسندگان روسوفیل بومی، خاصه رهبران حزب توده و پیروان عقیدتی‌شان (یعنی جناح افراطی چپ‌لنینی یا چپ‌اسلامیست) در ایران رایج می‌کردند، دقیقاً منظورشان «ملت‌های ساکن ایران» بود و بیهوده نیست که این عبارت شوم در برنامه‌های سازمانی و حزبی‌شان، هنوز هم جان‌سختی می‌کند.

امروزه، سیاست و تئوری و دستگامی که این مفاهیم جعلی را همچون سلاح ایدئولوژیک تفرقه افکن و آشوبگر، به ایران صادر می‌کرد، خوشبختانه پریشان شده و از میان رفته، اما میراث‌نامیمون آن همچون یک فرهنگ کاذب و ابسته‌گرا و اسارتگر، بر افکار و اذهان برخی ایرانیان که با گذشته فکری و ایدئولوژیک خود وداع نکرده‌اند، همچنان باقی و به کار تخریب مشغول است و از مجروح کردن پیکر ایران و ایجاد فساد در ذهنیت فعالان سیاسی این کشور دست بر نمی‌دارد! (برای دیدن عبارت وارداتی، ببینید اما سمج «ملت‌های ساکن ایران» می‌توانید به برنامه‌های سیاسی جدیدالارائه برخی از سازمان‌های «چپ‌آرکائیک» اما همچنان موجود، مراجعه بفرمائید!)

نتیجه و نکته آخر – گر چه مکرر می‌شود – آن است که مفهوم سیاسی و ایدئولوژیک اصطلاح «خلق» و «خلق‌ها» در ایران کاملاً وارداتی است و نهایتاً عمری 60 الی 70 ساله دارد، اما آن دسته از سازمان‌های سیاسی که بنا به دلایل مشروع یا نامشروع، از این واژه پرچمی ساخته و همچون میراثی از گذشته پُر دریغ و حرمان سیاسی خود، همچنان به دوش می‌کشند، نیک‌تر آن است که این «پوستین کهنه» عاریتی را سرانجام از شانه‌های دردناک فرهنگ سیاسی چپ ایران بگیرند و «فدایی‌گری» یا «مجاهدت» خود را صرف آرزوهای صد و پنجاه ساله ملت ایران یعنی دموکراسی و آزادی نمایند زیرا که در دیگ مفاهیم و افکار فرسوده ساخت روسیه استالینی، آش خوش‌یمنی برای بشریت نمی‌توان پخت!

به هر دیگی که می جوشد میاور کاسه و منشین

که آن دیگی که می جوشد در او چیز دگر باشد! (مولوی)

نژاد پرستی و سوسیالیسم اردوگاهی

در این آشفته بازار سیاسی امروز، یکی از عجایب نیز آن است که افکار قوم پرستانه و ملت گرایی های منطقه ای که ریشه در نژادپرستی دارند و باب طبع روحیات فاشیستی اند (خواه و ناخواه از فاشیسم سر درمی آورند) در میان ما ایرانیان، آنچنان مورد علاقهء برخی از گروه های مارکسیست و چپ (یا چپ سابق) واقع شده، که بدون هیچ احساس شرمندگی، حمایت و تبلیغ این گونه افکار را به طرزی آشکار در کادر برنامه ها و کوشش های سیاسی خود قرار داده اند و موهومات و رؤیایپردازی های قوم گرایانه و نژادپرستانهء برخی هویت باختگان ایرانی را به مدد تئوری های زنگارخورده و سپری شدهء استالینی در بارهء «مسئلهء ملی» و نیز با بهره گیری از نظریه های غبار زده و ازکارافتادهء آکادمیسین های اسبق شوروی سابق رنگ و جلا می دهند و توجیه چپ نمایانه می فرمایند! و «آگاهانه» غافلند که به تنور چه افکار فاجعه بار و مخرب می هیزم می نهند و باد می دمند!

این پدیدهء شرم آور در میان برخی از از گروه های «چپ» ایرانی متأسفانه بیانگر وجود و سماجت همان ویروس مخرب است که بیش از هفتاد سال از اردوگاه سوسیالیسم روسی و استالینی به کشورهای اقمار صادر می شد و ریشه در هویت سازی ها و تاریخ تراشی های مجعول روس های سرخ داشت. و سال های سال در ذهنیت رهبران و کادر های احزاب کمونیست حاکم «اردو گاه» یا غیر حاکم «بیرون از اردوگاه» - از آن جمله در میان برخی ایرانیان - به تخریب فکر و اندیشه و فرهنگ می پرداخت. و نتیجهء آن هم پس از فروپاشی شوروی به فاجعه بار ترین شکلی در معرض نگاه و قضاوت جهانیان قرار گرفت و دیده شد که نژادپرست ترین و فاشیست ترین کسانی که طی آخرین سال های قرن بیستم دست به تصفیه های خونین قومی و نژادی و مذهبی زدند، از اعضای برجستهء حزب کمونیست بودند:

(میلوسویچ، کادر عالی رتبه حزب کمونیست یوگسلاوی سابق و نژادپرست فاشیست و قوم‌گرای جنایتکار صربستان بی‌نیاز از معرفی ست.)

متأسفانه بیشتر «ناسیونال - شوینیست»هایی که در صبحگاه فروپاشی اردوگاه شوروی در سرزمین‌های مختلف پدیدار شدند، از کادرهای بلند مرتبه حزبی و خود از سرسپردگان قدرت مرکزی در روسیه شوروی بودند. از خود یلتسین و پوتین که بگذریم، مثال‌های متعددی نیز در میان رهبران کشورهای ازبکستان، قزاقستان، آذربایجان، چینی و دیگر کشورهای اقمار شوروی سابق می‌توان آورد!

پس، این قسم از بیماری نژاد‌گرایی و قوم‌پرستی، هر چند در بنیاد با افکار چپ و اصولاً با مارکسیسم مرتبط نیست، با این حال میکرب و ویروس آن - همچنان که تاریخ صدساله اخیر جهان نشان داد - در سرزمین‌هایی شکل گرفت و رشد کرد و به دیگر جاها سرایت کرد که ده‌ها سال به نام سوسیالیسم و مارکسیسم اداره می‌شد. سرزمین‌هایی که در آن همه ابعاد زندگی مادی و معنوی همچون تاریخ، فرهنگ و هویت ملی و قومی، هنر و ادبیات و حتی مذهب، همه از فیلتر و مجرای ایدئولوژی نظام توتالیتر حاکم به فرمانروائی حزب کمونیست شوروی و زرادخانه فکرتراشی و نظریه‌سازی آکادمیسین‌های وابسته به آن عبور می‌کرد!

و چنین بود که فساد آن از جمله دامن کشور ما را نیز گرفت. زیرا متأسفانه بسیاری از رهبران طیف چپ، طی سالیان دراز، دستگاه تولید فکر و اندیشه و ایدئولوژی و سیاست خود را از همین «اردوگاه» وارد و در مغز و ذهنیت اعضا و کادرها و هواداران خود تعبیه می‌کردند! و چنان که می‌بینیم، برخی از عوارض و آثار آن در فرهنگ سیاسی معاصر، هنوز در بسیاری از ذهن‌های صدمه‌دیده سرسختی و سماجت می‌کند!

بابکسیم و «قوم گرای پان تورکیستی»

این روزها بسیار شنیده می‌شود که گروهی از قوم پرستان در خطه آذربایجان، نام بابک را پرچم نژادپرستی‌های پان‌تورانی و قبیله‌گرای‌های زنگار خورده خویش کرده و تاریخ مبارزات خرمدینی سده سوم هجری در نواحی غربی کشور ما را وسیله برخی سوء استفاده‌های سیاسی خلاف مصالح ملی ایران قرار می‌دهند. گویا سران «بابکسیم» توران‌گرا که بی‌شک درس خود را از مکاتب باقروف و غلام‌یحیی توأم با «دوره تکمیلی» در محافل آموزشی نژادپرستان ترکیه آتاتورکی آموخته‌اند، به عمد فراموش می‌کنند که :

بابک ایرانی بود و خرمدین بود و مزدکی بود و بیش از چهارصد سال قبل از باز شدن پای ترکان و 600 سال قبل از رایج شدن و 800 سال قبل از تسلط زبان ترکی در آن سامان زیسته و بیش از بیست سال (از سال 200 تا 222 هجری) جنبش‌های مقاومت ایرانیان را در برابر سلطه خلفای عباسی عرب و حاکمیت دینی و تحمیلی آنان، در آذربایجان رهبری کرده است. (رک: جنبش‌های دینی ایرانی نوشته استاد دانشمند دکتر غلامحسین صدیقی، انتشارات پازنگ، تهران 1372).

راستی را اگر قلب و جعل تاریخ با عنان گسیختگی‌هایی از این گونه تداوم یابد، دور نیست تا در مقام مثال، کسانی به نام هواخواهان «خلق‌سیستانی و بلوچستان» سر از بیغوله‌ها بیرون بیاورند و جهان پهلوان نامی شاهنامه و تهمتن اسطوره‌های ایرانی یعنی رستم دستان، پسر زال، پرورده سیمرغ را نیز به بهانه آن که: «رستم سیستانی بوده است»، پرچم جدایی‌طلبی و ایران‌فروشی خود سازند! و از آنجا که تاریخ درازدامن ایران در سراسر ایالات و نواحی خود، همواره شاهد قهرمانی‌ها و مقاومت‌های جانانه و غرور آفرین بوده است، مصادره‌کنندگان به مطلوب، با تکیه بر آشفته‌بازار مدنی و فرهنگی و سیاسی رایج، به آسانی خواهند توانست تا رؤیا‌های شوم و انگیزه‌های انیرانی خود را به این قهرمانان نامی ایران متصل و متکی دارند!! و در چنین اوضاعی شگفت نیست اگر کودکان روستایی که جهان پهلوان تختی از آن برخاست، به نام او برای تجزیه روستای خود و پی

نهادن یک «جمهوری» تمام عیار «دموکراتیک خلق» بر علیه دولت مرکزی به پا خیزند، یا چنانچه باد «مُدرن» بر ایشان یا از ایشان وزیده باشد، «دولتِ فدرال» از ملتِ ایران مطالبه کنند! به گفتهء حافظ :

میانِ گریه می خندم که چون شمع اندرین مجلس
زبانِ آتشینم هست ، اما در نمی گیرد !
و افسوس!

تمامیتِ ارضی

اصل و اُسْطُوس و بنیادِ هر کشور و هر دولت - ملتی در جهان امروز و پایه و ستونِ خیمهء هر مجموعهء انسانی که زیر یک پرچم گرد آمده و برخاک یک کشور زیست می کنند، همانا اصل «تمامیتِ ارضی» است. زیرا اصل آزادی و دموکراسی و نیز اکتسابِ هویتِ شهروندی و ملی هنگامی قابل تحقق است که : اصولاً کشور متحد و یکپارچه ای موجود باشد. و این بدان معناست که : دموکراسی خواهی و سوسیالیسم یا هر ایدآل دیگری که تصور شود ، همه تابعِ موجودیتِ کشورند، و نه موجودیتِ یک کشو، تابعِ آن ایدآل ها!

با این وجود، شرمسارانه باید گفت که در میان ایرانیان ، هستند کسانی که به جاذبهء نظریات متروک و تئوری های بید زدهء روزگاران مُرده و متأثر از فرهنگ سیاسی بولشویسم روسی یا براساس انواع باورهای قوم گرایانه و نژاد پرستانه ای که در بسته بندی های «چپی» مساواتی و عدالتخواه عرضه می شوند، به اصل «تمامیت ارضی کشور ایران» چنان بی مهری می ورزند که گوئی با سلاح و جامه و زره بیگانگان و سری پر از سوداها و آرزوهای دشمنان ایران به فتح کشور خویش آمده اند! و در این زمینه، با کمال تأسف، نمونه های فراوانی از «افتخارات» درکارنامه های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خود ثبت کرده اند! و جای سخنی باقی ننهادند الا آنکه به زبان سعدی با آنان گفته شود :

ما یوسف خود نمی فروشیم

تو سیم سیاه خود نگهدار !

حق تعیین سرنوشت

توسل به «نهاد ها و مراجع بین المللی» و «اعلامیه جهانی حقوق بشر» از جمله شگرد هایی ست که برخی قوم گرایان ایرانی و «رفقا» ی هم پیمان آنان پس از فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، بر شعارهای زنگارخورده ای نظیر تئوری لنینی «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش...» ، افزوده و در تبلیغات و سخن پراکنی های خود ، جای خاصی به آن اختصاص داده اند و از آن حربه ای ساخته اند تا از ملت ایران باج خواهی کنند! پیداست که بسیار «زیرکانه» و به عمد، سرنوشت شوم و نفرتبار این شعار لنینی را در روسیه شوروی به فراموشی می سپارند و آگاهانه از یاد می برند که طرح «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش...» بیش از 70 سال در متصرفات تزاری روسیه ، به دست رهبران شوروی «پیاده» و اجرا می شد و چنان که تاریخ قرن بیستم نشان داد به انحلال و انهدام تاریخ و فرهنگ و زبان ملل تحت سلطه انجامید و آثار و عواقب آن هم امروز دامن گیر این ملت ها و اقوام بدبخت و بی سرانجام است! با این وجود آیا هنوز هم می باید عده ای در ایران این مفهوم بی بنیاد و بی اصل و نسب را در همان مفهوم و با همان بار سیاسی - ایدئولوژیک فرسوده و مضمحل و بدیمن قدیمی اش، مثل کوه هایی که فریاد کلاغان را مکرر می دارند ، در کله های سنگی شان تکرار کنند؟ و آیا همچنان می باید در طیف چپ ایران همچون بسیاری کوشندگان نسل پیشین بذر به شوره زار افشانند و همچنان باد بکارند تا در فصل درو منتظر طوفان باشند؟

نؤفدرالیسم «طراز نو»

«فدرالیسم در ایران» شعاری ست که اخیراً برخی کسان (ظاهراً به تأثیر از تحولاتی که به واسطه لشکرکشی های دولت آمریکا در همسایگی ما رخ داده و اشتباهی دلیزیری که در این حول و حوش برانگیخته است)، با تکیه بر تنوعات زبانی و فرهنگی مردم ایران مطرح می سازند تا سودهای قوم پرستانه و تفرقه افکنانه خود را در ایالات و ولایات این کشور از «اتهامات تجزیه طلبی و جدایی خواهی» در امان نگاه دارند!

ظاهراً استراتژی «نئوفدرالیست» های ایرانی مأخوذ از این ضرب المثلی فارسی ست که گفت: « اول کدخدا را ببین ، بعد ده را بچاپ!» بنا بر این می باید نخست «کدخدا» پی برای ده تراشید و «دولتِ فدرال» را به او سپرد، تا زمینه «دیدن» و عنداللزوم «چاپیدن» سال های آتی فراهم گردد!

برخی از افراد خوش نیت هم با دیدن و چشیدن «لذتِ دموکراسی» در برخی از کشورهای غربی همچون آلمان و سوئیس، بی توجه به عدم تشابه این کشور ها با سرزمین ما ایران، خوشبینانه رؤیاهای دلپذیر اما دست نیافتنی می پرورند! و غافلند که با طرح چنین شعارهایی در ایران، برای تکه پاره هایی که تزارسم روس یا استعمار انگلیس در طی صد و پنجاه سال اخیر از پیکر سرزمین ما جدا کرده و در قفقاز یا آسیای مرکزی یا پاکستان، یا افغانستان یا در حواشی خلیج فارس باقی نهاده است، « جنس» جور می کنند و قطعات مطلوب پازلِ جغرافیایی و سیاسی دولت های طمعکار و آرزومند همسایه را فراهم می سازند! و متناسب و هم سو با هدف های آن دسته از قدرت های جهانی که ایران را کشوری آشفته و پراکنده می خواهند، برای زنجیر یگانگی و به هم پیوسته مردم سرزمین ماحلقه های سست فراهم می آورند. پاشنه آشیل برای ملت ایران می ترشند و به بیگانه نشان می دهند و غافلند که مثل آن روستایی مولانا «در گذرگاه شیر، گاو به آخور می بندند!»:

روستایی گاو در آخور بیست

شیر ، گاوش خورد و در جایش نشست!

روستایی شد در آخور سوی گاو

گاو را می جُست شب ، آن کنجکاو

دست می مالید بر اعضای شیر الی آخر

زبان فارسی یا «ملتِ فارس»؟

همزبانی خویشی و پیوندی است
مرد با نامحرمان چون بندی است
ای بسا هندو و ترک همزبان
ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبان محرمی خود دیگر است
همدلی از همزبانی خوشتر است.

جلال الدین محمد مولوی بلخی رومی

چند سالی ست که واژه و مفهوم «فارس» در بازار اهل سیاست و نظریه پردازان بخشی از طیف «چپ» دگماتیک (1) و نیز بسیاری از نژادپرستان و قبیله گرایان ایرانی رونق یافته و در کوشش های «فکر» سازی و نظریه پردازی آنان از اهمیت ویژه ای برخوردار گشته و به نغمهء ناساز پرطنین و هیاهویی بدل شده است تا آنجا که بسیاری از آنان بنیاد تئوری های ایران گریز و تفرقه افکن خود را بر تفسیر های مجعول و مقلوبی از این مفهوم استوار می دارند که بنا بر انگیزه های سیاسی خاص و در جهت منافع و اغراض و امیال قدرت های خارجی

وبرخی دول همسایه طی سالیان دراز، بیرون از مرزهای ایران تدارک دیده شده و در سرزمین ما پراکنده و ترویج می شود!

این تفسیر از واژه و مفهوم «فارس» می کوشد تا نخست زبان فراقومی، فرانژادی و فراملی فارسی را به فارسی زبانان ایران امروزی منتسب و منحصر کند و نقش و اهمیت، فرهنگی و هویت ساز و پیوند بخش این زبان را در تاریخ درازدامن کشور ما، در میان اقوام و تیره های گوناگون ایرانی نادیده انگاشته و آن را هم عرض با دیگر زبان ها و گویش ها و خرده زبان های رایج در ایران فرا نماید. و بدین گونه فارسی گویان ایران را «ملت» یا «قوم» ویژه ای به نام «قوم فارس» یا «ملت فارس» بنامد، تا از این طریق بتواند به تئوری های دشمن ساخته و زنگار زده ای که ایران را کشوری «کثیرالمثله» می خوانند و مدعی وجود «ستم ملی» از سوی «ملت ستمگر فارس» بر ضد «ملت های ستم دیده و متعدد ساکن ایران» هستند، اعتبار بخشد و آن ها را در جهت تحقق اهداف آشکار و پنهان و صدساله برخی همسایگان طمعکار به کار اندازد و برای مطالبات هذیان آلود برخی خردباختگان، یا مزدبگیران سیاسی دستگاه نظری فراهم سازد و هم عنان با برنامه ها و امیال قدرتهای بدسگال جهانی و تحریکات بین المللی، برای اقدامات تفرقه افکن و فتنه انگیز داخلی مشروعیت حقوقی و انسانی تدارک بیند!

از این رو توضیح و تشریح حقیقت این مفهوم و بسیاری از مفاهیم قلب شده و تحریف گشته دیگر، از نظرگاه تاریخی و فرهنگی، بیش تر از همیشه به ضرورتی فوری بدل شده است. خاصه در این زمانه غوغا و در این ایام سیاه، که «حکومت ابلیسی فقهای شیعه» (2)، ایرانیت و هویت و فرهنگ و میراث گذشته تاریخ درازدامن کشور ما را بی شرمانه در حلقهء هجوم انواع گرگ ها «به امان خدا» رها کرده است.

امیدوارم که دانشوران و محققان اهل فن، چنان که شایسته است در این زمینه بکوشند، باشد تا به مدد آگاهی، خورشید حقیقت از نگاه جوانان این مرز و بوم رخ نپوشد و در میان لای و لجنی که استبداد دینی حاکم در فضای ذهنی و فرهنگی ایرانیان پراکنده است

مدفون نماند و دروغ و دغلی که با هزار تأسف به مذهب مختار و مسلط جامعه ما مبدل شده است، به برادری ها و همبستگی های هزاران ساله اقوام ایرانی گزند نرساند! این اصطلاح «فارس» که به مُسامحه یا به عمد به جای «فارسی زبان» به کار می رود، بسیار مورد توجه و عنایت خاص برخی نظریه پردازان بوده و ستون فقرات نظریه ایست که می کوشد تا همه کسانی را که به فارسی سخن می گویند، زیر پرچم «قوم» یا «ملت» ویژه ای گرد آورد و آنان را «قوم فارس» یا «ملت فارس» بنامد تا بر اساس آن بتواند گویندگان زبان ها و متکلمین به دیگر گویش های رایج در سرزمین ایران را در برابر وی قرار دهد و وجود «ملت های ستم دیده» را در این کشور به اثبات برساند! حال آنکه کلمه «فارس»، در تاریخ و در ادبیات فارسی 1100 ساله ایران، هرگز به معنای «فارسی زبانان» به کار نرفته است!

در طول قرن ها، سرزمین های ایران و هند و آسیای مرکزی و آسیای صغیر - از مرز چین گرفته تا کرانه های شرقی اروپا - گاهواره و میزبان و پناهگاه زبان فارسی بوده و طی دوران های متمادی و مستمر مردم بیشماری از اقوام و نژادهای گوناگون به زبان فارسی یا دری متکلم بوده اند و رفتار و روحیات و فرهنگشان با این زبان گره خورده و در این زبان تبلور یافته است.

همواره و در همه این سرزمین ها سخن گویان به زبان فارسی را نه «فارس»، بلکه «فارسی زبان» یا «پارسی گو» نامیده اند! (3)

کلمه «فارس» در مفهوم سیاسی اش و همراه با بارتبلیغاتی خاصی که بر آن تعبیه شده و رایج کرده اند، پدیده ای است نو ظهور که عمری کمتر از صد سال دارد و از دستگاه های تئوری سازی و دفاتر ایدئولوژیک حزب کمونیست شوروی یا از سوی تاریخ سازان و ملت تراشان نژاد پرست ترکیه آتاتورکی و نیز پان عربیست های بعثی یا ناصری به منظور ایجاد تفرقه در میان ملت ایران ایجاد شده و طی چندین دهه گذشته بی وقفه بر ضد منافع ملی مردم ایران به کار برده می شود!

این اصطلاح را خصوصاً در مقابل اصطلاح «ترک» قرار می دهند و از «ترک» هم نه ترک زبان، بلکه «قوم ترک» و «ملت ترک» مراد می کنند، حال آنکه واژه «ترک» در ایران به معنای ترک زبان و متکلم به زبان ترکی ست و نه ترک نژاد یا «ملیت» یا «ملت» ترک (4). بنا براین، می باید به کاربرد دقیق این واژه توجه کرد و همواره در نظر داشت که کلمه «فارس» در طول تاریخ ایران، به دو مفهوم به کار رفته است، نخست در مفهوم تاریخی اش و آن اشاره به یکی از اقوام ایرانی ساکن جنوب ایران یعنی قوم «پارس» است که معرب آن می شود «فارس» و از این قوم، دو خاندان بزرگ، در ایران پیش از اسلام به شاهنشاهی رسیده اند، یکی هخامنشیان و دیگری ساسانیان. (5)

مفهوم مصطلح دوم، کاربرد جغرافیائی این واژه است و آن: منطقه وسیعی ست که قسمتی از جنوب و جنوب باختری کشور ایران را شامل است و تقریباً از یازده قرن پیش از میلاد مسیح محل سکناى رشیدترین طوایف آریایی به نام «پارس» بوده و به همین مناسبت به «پارس» یا «فارس» موسوم گردیده است (6) این واژه گاهی به سراسر خاک ایران نیز اطلاق می شده است. صورتی از این کلمه را که در زبان انگلیسی از اصل یونانی گرفته اند، به جای لغت ایران به کار می برند و البته کاربرد رسمی این واژه به جای کلمه «ایران» از سوی کشورهای بیگانه، به درخواست دولت ایران در زمان حکومت رضا شاه پهلوی از رواج افتاده است.

پس «فارس» یا «پارس»، نه نام یک «ملت» یا یک «قوم»، بلکه تنها، نام یکی از استانهای جنوبی ایران است و نیز نام خلیجی است که سرزمین های جنوبی ایران را به دریای عمان و اقیانوس هند پیوند می دهد. کلمه «فارس»، هیچگاه به گویندگان و متکلمین به زبان دری اطلاق نشده و هیچ سند تاریخی و ادبی معتبری در جهت اثبات چنین ادعایی نمی توان یافت!

پس فارس یا پارس، نه نام قومی یا زبانی ساکنین استان جنوبی ایران، بلکه تنها «نام جغرافیایی» این منطقه است.

هیچگاه تکلم به یک زبان، از متکلمان به آن زبان، «ملت» نساخته است (7). این یک قانون کلی است و نمونه روشن و مشهور آن زبان انگلیسی است که در 5 قاره جهان در

کشورهای گوناگون متشکل از ملت‌ها و اقوام و نژاد‌های گوناگون به آن تکلم می‌شود اما هیچ‌کس این انگلیسی‌زبانان را «ملت انگلیس» خطاب نمی‌کند. هندیان (که طی چندین قرن زبان رسمی‌شان فارسی بود و اکنون انگلیسی‌زبان شده‌اند)، جزو ملت‌ها هستند و هنگامی هم‌که به فارسی سخن می‌گفتند هندی بودند. و افریقای جنوبی‌ها از ملت افریقای جنوبی هستند و استرالیایی‌ها و کانادایی‌ها جزء ملت استرالیا یا کانادا به حساب می‌آیند! پس اگر صرفاً تکلم به یک زبان برای ملت شدن متکلمین کفایت می‌کرد نیمی از مردم جهان امروز انگلیسی می‌بودند و بخش مهمی از مردم افریقا و کانادا هم جزو ملت فرانسه محسوب می‌شدند!

در مورد زبان فارسی هم همین‌طور است. کافی نیست که شما به فارسی سخن بگوئید تا جزء به اصطلاح «ملت فارس» محسوب شوید کما اینکه همین امروزه لا اقل در سه کشور دیگر جهان به جز ایران، زبان فارسی رایج است و انسان‌های بسیاری به این زبان تکلم می‌کنند، اما کسی آنان را ملت فارس یا ملت ایران نمی‌نامد! حدود 150 سال پیش هم زبان فارسی از مرز چین گرفته تا سراسر شبه‌قاره هند و از خلیج فارس تا نواحی مختلف بالکان را زیر سیطره خود داشت و نه تنها مردم این مناطق به این زبان صحبت می‌کردند بلکه زبان فارسی، زبان فرهنگ و ادب و عرفان و شعر پادشاهان گورکانی (ترک - مغول) هند و نیز سلاطین عثمانی روم (ترک) و بیزانس بود اما کسی آنها را ملت فارس نمی‌نامید و ایرانی هم نمی‌دانست!

شکل‌گیری ملت ایران بسیار مقدم بر وجود زبان‌ها و لهجه‌هایی است که در ایران رایج شده یا ناپدید شده‌اند. زبان‌ها می‌توانند مثل گیاهان به مناطق و سرزمین‌های مجاور بسط یابند و وسیله تکلم ساکنان مناطق قرار گیرند، اما جان و روح و آمال و گذشته و آداب و معیشت و فرهنگ ساکنان را نمی‌کنند و بر آن خط بطلان نمی‌کشند.

در همین آذربایجان ما زمانی به زبان پهلوی سخن می‌گفتند و هنوز هم در بعضی از مناطق این خطه آثار و اسناد آن باقی است. یعنی مردم ایرانی ی ایرانی زبان در این منطقه ساکن بودند و بر این حقیقت دستکم رساله و دیوان روحی انارجانی و دوبیتی‌های شیخ

صفی الدین اردبیلی جد شاه اسماعیل صفوی، این نخستین شاعر ترک زبان ایران شهادت می دهند! اما بعد ها به دلایل تاریخی و سیاسی، زبان ترکی رواج یافت. اما این زبان مردم ایرانی آذربایجان را از ایرانی‌تشان تهی نکرد و ای بسا که از ایرانیان دیگر ولایات سرزمین ما ایرانی تر و میهن پرست تر بوده هستند. دلیل آن هم در جانبازی ها و تلاش های عاشقانه ایست که روشنفکران و مبارزان دلیر آذربایجان در دوران مشروطیت به ظهور رسانیدند. نقش فرهنگسازان و روشنفکران آذربایجان در همهء زمینه های تحولات اجتماعی ایران به سوی تجدد و آزادی، نیازی به یادآوری ندارد. (8)

خلاصه آنکه زبان ها به دلایل مختلف سیاسی و جامعه شناختی می توانند بسط یابند و گویندگان خود را در یک سرزمین یا سرزمین های مجاور توسعه دهند و تکثیر کنند. چنین پدیده ای هم اکنون در اطراف تهران، ورامین و کرج در جریان است و بسیاری از هم وطنان ما زبان خود را به نفع زبان ترکی از کف نهاده یا در مسیر ترک این زبانند.

زبان ها و گویش های دیگری همچون راجی، تاتی، فریزندی یا ابیانه ای، طالشی و... جای خود را به زبان فارسی یا ترکی می دهند و این پدیده در ارتباط مستقیم با رواج شهر نشینی و بسط شهرهای بزرگ و کوچ های پی در پی به سوی مراکز تجمع و نیز بسط تولید و سراسری شدن اقتصاد بازار و فراگیر شدن وسائط ارتباطات جمعی است که همه آنها پیامد و محصول دنیای مدرن و روابط حاکم بر آن است!

غرض آنکه بسط یا قبض، کاهش یا فراگیری یک زبان در یک جامعه نه تغییرات نژادی به بار می آورد و نه تغییرات قومی و ملی.

ترک زبانی به معنای انیرانی یا غیر ایرانی نیست، همچنان که فارسی زبانی به خودی خود، معنای ایرانییت ندارد. اما «ترک بودن» اگر در معنای appartenance یا وابستگی و انتساب به «ملت ترک» تلقی شود، غیر ایرانی ست.

آنها که فارسی زبانان را «فارس» می نامند و مراد آنها از این واژه وجود «قوم» یا «ملتی» به این نام است، بی شک غرض سیاسی دارند یا نا آگاهانه به دام تئوری سازان بیگانه افتاده اند! در این تئوری غرض از اطلاق واژه «فارس» به مردم فارسی زبان

جهان آن است که این کلمه را در برابر واژه «ترک» یا «عرب» یا «بلوچ» یا «گرد» قرار دهند و متکلمین به زبان های ترکی و بلوچی و عربی یا کردی رادرایران تاحد «ملت»ی جداگانه ارتقاء دهند و مطالبهء حق ویژه کنند. یعنی موقعیت و نقش زبان مشترک و سراسری و ملی و تاریخی و فرهنگی اقوام گوناگون ایران یعنی زبان فارسی را تا حد زبان یکی از «اقوام» یا به قول خودشان «ملت» های ساکن ایران کاهش می دهند و هم عرض دیگر زبان ها و گویش های رایج در کشور ما قرار می دهند تا از متکلمین به این زبان به نام «حق قانونی و دموکراتیک» درخواست مطالبات ملی تا حد جدایی کنند! این است جوهر و هدف فکری که با تکیه بر تنوعات زبانی مردم ایران مرتکب «تئوری ملت سازی» می شود!

پیداست که چنانچه بتوان با تکیه بر تنوع زبانی، تنوعات ملی ساخت و گوینده هر زبان و دیالکتی را در ایران، ملتی جداگانه نامید، مقدمهء اقدامات بعدی که همانا ایجاد «کشور» و «دولت» جداگانه ای ست، فراهم شده است. کافی است که با سرمایه گذاری روی این تئوری با تبلیغ یا تلقین و تزریقات ایدئولوژیک و با مشوب سازی ذهن ها، جمعی از ایرانیان را آگاهانه یا نا آگاهانه به دفاع از یک نظریه بی بنیادی کشانید و بدین وسیله از گروه هایی از مردم ایران تأییدیه گرفت. در چنین صورتی می توان به نام ایرانی «مظلوم» (غیر فارسی زبان) از ایرانی «ظالم (فارسی زبان) به مراجع بین المللی نیز شکایت برد، نهاد های مربوط به سازمان ملل و حقوق بشر و دیگر مراجع رنگارنگ طرفدار حقوق «خلق»ها و «ملیت»ها و هواداران بین المللی اقلیت های جنسی و نژادی و طرفداران حقوق انواع اصناف و گروه های شغلی و اجتماعی و طبقات زحمتکش جهان را به کمک فراخواند، حتی با مأموران سازمان های امنیتی قدرت های جهانی هم پیاله شد و با آنها جلسه کرد و امداد طلبید!

و این همان روندی است که بیش از 80 سال است نخست به کوشش پان ترکیست های میراث خوار امپراطوری عثمانی و سپس بکوشش زرّاد خانه های فکری و ایدئولوژیک تزاریسم سرخ روسی و اکادمیسین های «احزاب برادر» کمونیستی تدارک دیده شده و به

وسيله كاسه هاى داغ تر از آش ايرانى آن ها از قوم پرستان سوسياليست نماى فرقه چى گرفته تا روشنفكر نمايان «چپ» استالينيست و دگم گرا (از هر طيف و گرايشى كه بوده باشند) در ايران رواج يافته است و متأسفانه هنوز هم ملت ما به آن گرفتار است!

پيداست كه هنگامى كه با انواع تمهيدات تئوريك و ايدئولوژيك بر مبنای تحريف تاريخ و قلب حقايق فرهنگى و زبانى ايرانيان، كسانى بتوانند در ساختن ملت ناموجودى به نام «ملت فارس» توفيق حاصل كنند و سپس اين «ملت» را در جايگاه «ملت ظالم» بنشانند، در مراحل بعدى خواهند توانست ساكنان ولايات خود يعنى، ايلات و عشاير و اقوام و قبيله هاى گوناگون را به نام «ملت» ها در برابر او قرار داده و مطالبات خود را تا حد ايجاد دولت مستقل ارتقاء دهند. زيرا هرجا وجود ملتى به اثبات برسد، به ناگزير بر اساس حقوق مسلم انسانى و ملتى، چنين «ملت»ى مى بايد از ايجاد دولت و كشور مستقل خود برخوردار باشد، و چنين خواستى در انظار مردم جهان و مراجع بين المللى كاملا موجه و مشروع مى نمايد! چرا كه ملتى كه داراى «دولت مستقل» نباشد، ملتى است تحت انقياد و استيلا كه مورد تهاجم «دولت و ملتى غالب» قرار گرفته است و پيداست كه يك چنين «ملت»ى بنا بر قوانين بين المللى و بر اساس حقوق بشر و حقوق بازشناخته ملت ها در تعيين سرنوشت خویش، خواست مشروع و عادلانه اى را از «ملت ظالم» و «كشور سلطه گر» خود مطالبه مى كند! و اين است راز اينهمه پافشارى بر اين تئورى هاى بيگانه پرداخته قلبى و بى پايه ضد ايرانى كه ده ها سال است از سوى دشمنان يا نا آگاهان يا مسحور شدگان فكرى و ايدئولوژيك در ايران تبليغ و ترويج مى شود!

و درست به همين دليل است كه دشمنان ايران همواره به دنبال «ملتى غالب» و سلطه گر به نام «ملت فارس» گشته و همچنان مى گردند! زيرا وجود چنين ملتى - اگر پيدا شود - به خواست هاى جدابى طلبانه مشروعيت و حقانيت بين المللى مى بخشد و اين است راز سماجت برخى پان توركيست ها و پان عرببيست هاى ايرانى نما براى يافتن و جا انداختن مفهومى به نام «ملت فارس» يعنى ملتى كه به شهادت سراسر تاريخ ايران و تاريخ زبان فارسى هرگز در هيچ نقطه اين كره خاكى يافت نشده و نخواهد شد!

خلاصه این که : دشمنان ایران برای آن که پروسه و پروژه ملت سازی و ملت تراشی خود را به سرانجامی برسانند به طرف اول معادله، یعنی به وجود «ملت غالب» نیازمندند ، از این رو واژه «فارس» را که نخست به معنای فارسی زبان به کار برده بودند، به جای «قوم» فارس و سپس «ملت» فارس می نشانند و دربرابرقوام و «ملل» دیگر قرار می دهند تا این به اصطلاح «حق» خود را از وی مطالبه کنند. حال آن که در سراسر ایران زمین هیچ قوم و ملتی به نام قوم و ملت فارس وجود خارجی ندارد. آنچه وجود دارد یک زبان ملی و مشترک سراسری بسیار عزیز است به نام زبان پارسی یا دری یا پارسی دری که به هیچ قوم یا ملت و نژاد و تبار و ایل و قبیله خاصی در این سرزمین تعلق ندارد و احدی در این سرزمین - حتی اگر این شخص ، جنابِ خواجه حافظ شیرازی باشد - حق ندارد آنرا تنها به خود یا قوم و تبار یا ایالت و ولایت خود منتسب و منحصر بدارد. این زبان، زبان ملی ایرانیان است از هر طایفه و نژاد و تباری که برخاسته باشند. این زبان حامل یا (véhicule) یک فرهنگ بزرگ بشری ست. زبان فرهنگ و روح و عاطفه چندین قرنی ملت ها و اقوامی ست که در سراسر شبه قاره هند و آسیای میانه تا مرز چین و ختن و آسیای صغیر تا نواحی شرقی اروپا زیسته اند و بدان روح پرورده، عشق باخته و عاطفه ورزیده و نیایش کرده، فرهنگ ساخته و جان و جهان و هستی خود را به آن بیان کرده، هویت خود را به آن بخشیده و از آن اخذ کرده اند، حتی اگر زبان مادری شان زبان دیگری می بوده است! (نخستین و قدیمی ترین شرح بر دیوان حافظ شیرازی، نوشته سودی ست که یک بوسنیاک از اهالی اروپای شرقی ست. نخستین فرهنگ زبان فارسی یعنی فرهنگ اسدی طوسی در نخجوان از ولایات اران و آذربایجان تدوین شده و آخرین فرهنگ زبان فارسی یعنی «فرهنگ سخن» حاصل زحمات 40 ساله یک استاد آذری نسب اهل زنجان یعنی دکتر حسن انوری ست).

بنا بر این کسانی که به عمد و آگاهانه قصد دارند که زبان فارسی یعنی زبان شمس تبریزی و مولوی بلخی و بیدل دهلوی و فرخی سیستانی و سعدی شیرازی و نظامی گنجه ای و ظهیر فاریابی و سنایی غزنوی و منوچهری دامغانی و رودکی سمرقندی و سیف فرغانی و عطار

نیشابوری و کمال خجندی و خاقانی شروانی و فردوسی طوسی و جمال الدین اصفهانی و صائب تبریزی و خواجه کرمانی و حزین لاهیجی و کلیم کاشانی را هم عرض با زبان ها و گویش ها و دیالکت های دیگر رایج در سرزمین ایران قرار دهند، پیش و بیش از آن که دغدغه دموکراسی یا برابری داشته باشند از ایران و ایرانییت دل خوشی ندارند و روح خود را به عمد، یا غیر عمد یا در اثر جاذبه های ایدئولوژیک یا سیاسی خاص، به بیگانگان فروخته اند!

زبان مادری همه ایرانیان - از هر تبار و با هر گویش و زبانی که باشند - بسیار ارجمند است و می باید در یک ایران آزاد و دموکراتیک زمینه های رشد و شکوفایی فرهنگی و ادبی خود را بیابند و به سهم خود در غنای فرهنگ ایران بکوشند زیرا بخشی از میراث ملی این سرزمین اند. اما تاریخ ایران خواسته و حکم کرده است که زبان فارسی چتر و سرپناه همه ساکنان این سرزمین و رشته پیوند همه دل ها و همه جان ها در سراسر ایران باشد. در میان همه گویش ها و زبان های ایرانی و غیر ایرانی که در این سرزمین رایج بوده اند، این وظیفه یا موهبت، از سوی تاریخ به زبان فارسی دری محول یا ارزانی شده است!

می گویم از سوی تاریخ و نه از سوی یک قوم یا یک سلسله شاهی. این زبان، رشد و شکوفایی خود را در طول تاریخ 1100 ساله خویش مرهون زمینه مساعدی است که در دربار شاهان ترک تبار ایران یافته بوده است و نیز دربار پادشاهان ترک تبار آسیای صغیر و نیز دربار پادشاهان ترک و گورکانی تبار شبه قاره هند. این زبان هرگز به ضرب شمشیر قوم یا ایل یا ملتی جهانروایی و عظمت و شکوه خود را به دست نیاورده است و احدی از اقوام و تیره های گوناگون به تنهایی مدعی یا میراث دار آن نیست. تاریخ ایران و هند و آسیای صغیر و آسیای میانه مقرر و مقدر داشته است که این زبان نقش منحصر به فردی بیابد و به رشته پیوند اقوام و تیره های گوناگون مبدل شود. تنها موهبت مشترکی که تاریخ نصیب همه ما ایرانیان کرده است همین زبان فارسی است که در انحصار هیچ فرقه ای قرار نمی گیرد و رنگ و زنگ هیچ مذهب و هیچ ایدئولوژی بر آن نمی نشیند و

موجباتِ تفرّق ما را فراهم نمی‌کند. اکثریتِ مطلق بزرگان ادب و عرفان ما در فضای فرهنگی و عاطفی و اعتقادی مذهب تسنن به این زبان سخن گفته و نوشته‌اند. در میان آفرینندگانِ فکری ما منتسبین به تشیع نیز بوده‌اند، همچون ناصرخسرو فاطمی یا فروسی (به قولی) علوی همچنان که دهری و لادری همچون خیام و تکفیر شدگانی همچون سهروردی و عین‌القضات و مهر ارتداد خوردگانی همچون رازی تا برسیم به دوران متأخر که در آن فرقه‌ها و نحله‌ها و گرایش‌های فکری و فلسفی گوناگون، از طاهره قره‌العین بابی گرفته تا تقی‌ارانی مارکسیست و کسروی تبریزی منتقد دینی و مصلح اجتماعی و بسیار کسان دیگر. این آفرینندگانِ فکر و فرهنگ و ادب و عرفان و فلسفه همه گرایش‌ها و صبغه‌های اعتقادی و سیاسی و ادبی را حول یک ستون و زیر یک خیمه واحد به نام زبان فارسی گرد آورده و به ما و معاصران ما ارزانی داشته‌اند. این ویژگی و این کیفیت ممتاز تنها در زبان فارسی ست که ما ایرانیان را به ایرانیان هشیار و آگاه می‌سازد. ما ایرانیان از هر دین و آئین و مرام و فرقه و نحله فکری یا سیاسی که بوده باشیم، خواهیم یا نخواهیم خود و همراهان خود و هم‌رایان خود را در این عنصر معظم باز مییابیم. تنها این عنصر یگانه است که بی‌هیچ احساس غبن یا احساس غربتی ما را به یکدیگر پیوند می‌دهد. از هر تبار و نژاد و زبان و گویشی که بوده باشیم!

وجود چنین کیفیتِ تاریخی و روانی در زبان فارسی ست که هر ایرانی را متقاعد می‌کند تا این زبان را نیمی از وجود و هویت خود پندارد. همین کیفیت است که به دانش‌آموز یا دانشجوی ایرانی اطمینان می‌بخشد که هیچ قوم و تبار بیگانه‌ای او را پشتِ نیمکت‌های درس نشانده است تا آینده تابناک و موفقیت‌های علمی و ادبی یا فنی را با زور و جبر براو تحمیل یا به وی تزریق کند! این کیفیتِ منحصر به فرد تاریخی است که با حضور در زبان فارسی، به دانشجوی آذری تبار ایرانی آرامش و خلوصی ارزانی می‌دارد تا به یمن آن خود را در کنار شمس و قطران و صائب و مولوی و خاقانی و نظامی و سهروردی و کسروی و ارانی و آخوندزاده و طالبوف و ساعدی و بهرنگی و شهریار ببیند و صادقانه

مطمئن باشد که او به زبان ملی و زبان پدران خود دانش و ادب می آموزد تا در فردای زیباتری کشور خود را اداره کند و ملت خود را به سربلندی و سعادت رهنمون گردد. همین کیفیتِ کیمیاگونه است که بلوچ و کرد و گیلک و عرب زبان و طالشی و راجی و ابیانه ای ایران را قوت قلب می دهد و این احساس درونی را ارزانی می دارد که گویش ها و زبان های مادری او یک ارزش و دارایی برافزون و ارجمند اند ، اما با زبان ملی او و با زبان مشترک فرهنگی و پیوند بخش او یعنی با زبان حافظ و خیام در تناقض یا خدای نکرده در دشمنی نیستند.

همین کیفیتِ کیمیاگونه است که به زبان فارسی یک بُعد شکوهمند نمادین می بخشد تا هر ایرانی- برخاسته از هر تبار و ایل و نژاد و گویندهء هر گویش و زبانی که باشد- آن را همچون «ملم وطن»، جانپناه و روح پرور خود بداند و عواطف انسانی و گیرودارهای وجودی و بشری خود را با اودرمیان نهد و از طریق او بروز دهد و در جستجوی آزادی و رستگاری و کمال انسانی باشد!

باری، در این زبان فارسی دری کیمیائی ست که هر ایرانی - بیرون از تنوعات و رنگارنگی های فکری و قومی و فرهنگی و تباری یا زبانی - می باید به تساوی و به نحو تمام و کمال از آن برخوردار باشد و در این سخن هیچ شائبهء ملی گرایی افراطی نیست چرا که موقعیت و نقشی که گذشت روزگاریه این زبان محول کرده آنچنان صافی و روشن است که عبارات و عنوان ها و مارک های حاصل از نظریه پردازی ها و گفتنمان سازی های دوران جدید به سختی قادر است تا آن را به زنگاری بیالاید یا بر آن غباری بنشانند! زبان فارسی نجات بخش ماست چرا که نجات بخشان این سرزمین راز بقای ما را و راز سعادت انسان ایرانی را به کلمات و عبارات و نغمه ها و سرود های آن سپرده و برای ما به ودیعت نهاده اند. ما در این زبان است که انسان ایرانی خود را باز می یابیم و رشته های پیوند و یگانگی خود را مستحکم می گردانیم.

در این زبان است که از مرز ملی فراتر می رویم و به زبان مولوی از جمادی و نامی و حیوانی می میریم و به آدمیت می رسیم و هومانسیم. شرقی را که پدران ما قرن ها پیش از

جهش فرهنگ اروپایی و دوران روشنگری مغربی به بشریت عرضه کرده بودند، باز می‌یابیم و بنی آدم را اعضای یک پیکر می‌بینیم و بر قوم‌گرایی و قبیله‌پرستی و نژادگرایی که بازمانده دوران های غارنشینی و کودکی بشر بوده و منشاء و خاستگاه همه گونه فاشیسم، چه از انواع مدرن و چه از نوع عقب مانده و عهد بوقی آن است خط بطلان می‌کشیم.

به یمن همین کیفیت کیمیاوار است که می‌توانیم نخست «ملت ایران» باشیم، بی آنکه تعلقات قومی و تباری و زبانی خود را به کناری نهیم و نیز در این «ملت» ایران بودن، نظر به جهان انسان داشته باشیم و خود را برای نزدیکی و همدلی و هم سخنی با «ملت» بزرگ تری که همانا سرنشینان این کره خاکی - یعنی تنها سرپناه و تنها سفینه انسان های معلق در فضای لایتناهی ست آماده کنیم. نخست «ملت ایران» باشیم تا به نام «ملل» و «اقوام» و «تیره ها» و «نژادها» باهم نجنگیم و هابیل وار برادر خود را نکشیم و همچون فرزندان یعقوب، یوسف خود را به زر ناخالص نفروشیم. تا در این آزمون برای یافتن و عرضه داشتن و اعتبار بخشیدن به نقاط اشتراک خود و دیگر ابناء بشر و دیگر آحاد انسانی بکوشیم و دوستی و دوستداری و نیل به آدمیت را بیاموزیم و تجربه کنیم.

زبان فارسی برای ما ایرانیان دارای چنین کیفیت کیمیاگونه ای ست. باید به ارزش چنین گوهری پی بُرد و از آن در راه سعادت انسان های سرزمین خود سود جست. رشد فکر دموکراسی و آزادی خواهی با توسعه و درخشش و شکوه زبان ملی ما ایرانیان، یعنی با زبان دری همسو و هم آواز است و در تناقض و تقابل نیست.

دریافتن این نکته، ما را تا ابد، از شرّ تزریقات به زهر آلوده ایدئولوژیک شبه چپ یا شبه فاشیستی مصون خواهد کرد.

با استالینیزم، پان عربیسم (صدامی یا ناصری)، پان تورکیسم و دیگر پان ها برای همیشه قطع رابطه کنیم تا به پاس نجات خویش و فرزندان خویش از کژراهه ها به درآمده و در مسیر کمال بخش و مطمئنی گام برداریم .

و در یک کلمه، کلید فروبستگی های برخاسته از تنوعات بومی و قومی و فرهنگی ایران را در دموکراسی و آزادی بجوئیم! چرا که باز هم به زبان مولانا : چون که صد آمد، نود هم پیش ماست. و صد همان دریایی ست که مولوی از آن سخن می گوید:

همان مقصدی که دست کم صد و پنجاه سال است که همهء ایرانیان را، از هر تیره و تبار و از هر زبان و گویش و از هر نژاد و رنگ که بوده اند رهسپار خود کرده و به سوی خود دعوت کرده است : آزادی و دموکراسی :

من نسازم جز به دریایی وطن

آبگیری را نسازم من سکن

آب بیحد جویم و ایمن شوم

تا ابد در امن و در صحت روم !

و ایران آزاد و خوشبخت دریای ماست و آبگیر ما می تواند تمثیل شاعرانه ای از شهر ها و ولایات و اقوام و ایل و قبیله های ما باشد!

شاید ماهی سیاه کوچولوی صمد بهرنگی این معلم فداکار آذربایجانی ما هم هنگامی که آبگیر و جویبار قبیله و تبار خود را به قصد رسیدن به دریا ترک می گفت ، با این شعر مولوی آشنا و هم سخن شده و پیش از آغاز سفر بارها آن را با خود زمزمه کرده بود!

و به جاست و بسی زیباست که ما نیز با ساز دل و نوای ضمیر و وجدان خود زمزمه کنیم و همراه و متفق به سوی دریای آرمانی خود پوییم!

چنین باد!

یادداشت ها :

1- هر جا که این واژه «چپ» در گیومه «» نهاده می شود، مقصود چپ مستقل و وطنخواه ایران نیست بلکه مقصود آن دسته از جریانات سیاسی جناح چپ ایران است که به دلایل وابستگی مطلق نظری و فکری یا به دلایل دیگر، همواره در این دوران 80 سالهء تاریخ معاصر، دانسته یا نادانسته منافع «کشورهای برادر» را بر منافع کشور خود مقدم شمرده اند!

بخشی از این «چپ» دگماتیک ، پس از فروپاشی شوروی ، اندک اندک زمینه های فکری قوم گرایی و نژادپرستی عقب ماندهء قبیله ای رادر خود تقویت کرده و با حفظ رسوبات ذهنی وایدئولوژیکِ پیشین - متأسفانه - به طور کامل به جرگهء قبیله گرایان و نژاد پرستان قومی ایران پیوسته است !

2- ابلیس فقیه است ، اگر اینان فُقه‌ها اند!

ناصر خسرو

3- پارسی گویم هین تازی بَهل

هندوی آن تُرک باش از جان و دل

مولوی

و مولوی این بیت را در قونیه یعنی در آسیای صغیر یا روم شرقی بر زبان آورده است!
و در جای دیگر می گوید:

پارسی گو ، گرچه تازی خوشتر است

عشق را خود صد زبان دیگر است

بوی آن دلبر چو پَرّان می شود

این زبان ها جمله حیران می شود!

و حافظ این ابیات را در شیراز سروده:

ترکانِ پارسی گوی بخشندگانِ عُمرند
یارا تفقدی کن پیرانِ پارسا را

شگر شکن شوند همه طوطیانِ هند
زین قندِ پارسی که به بنگاله می رود!

و این بیت بسیار مشهور را فردوسی در طوس یعنی در یکی از ولایاتِ خراسان به زبان آورده است نه در استانِ فارس :

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
و نیز در جای دیگر شاهنامه و باز هم در ولایتِ طوسِ خراسان می گوید :

بفرمود تا پارسی دری
نباشتند و کوتاه شد داوری!

وسعدی در کتاب گلستان خویش که آن را به پادشاهی ترک نژاد و ترک زبان هدیه کرده است در یکی از داستان های باب ششم این کتاب می نویسد:

«با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بحث همی کردم که جوانی درآمد و گفت: در این میان کسی هست که زبان پارسی بداند؟»

مولوی در آن تمثیل مشهور خویش گفت :

فارسی و ترک و رومی و عرب

جمله با هم در نزاع و در غضب

فارسی گفتا کزین چون وارهم

هم بیا کاین را به انگوری دهیم

الی آخر

در این ابیات مراد مولوی از فارسی ایرانی فارسی زبان است . وی این سخن فارسی را

در قونیه از شهرهای آسیای صغیر یعنی ترکیهء امروزی بر زبان آورده است!

و باز :

من آنم که در پای غوکان نریزم

مر این قیمتی دُرّ لفظِ دری را!

لفظِ دری همان سخنِ فارسی ست و ناصر خسرو این سخن را در تبعیدگاهِ خود در درّه
یُمگان که ناحیه دور افتاده ایست در آسیای مرکزی بر زبان آورده است و نه در شیراز!
ناصر خسرو همچنین در سفرنامه خود می گوید:
«من در همه سرزمین های «پارسی گویان» شهری نیکوتر و جامع تر و آبادان تر از
اصفهان ندیدم.»

و نیز این بیت در شیراز بر زبان سعدی جاری شده است :

چو آب می رود این پارسی به قوت طبع

نه مرکبست که از وی سبق برد تازی

و نیز نظامی در سببِ نظمِ لیلی و مجنون که به سفارش پادشاهِ ترک تبار و ترک نژاد ،
شروانشاهِ اخیستان بن منوچهر می سراید از زبانِ وی می گوید:

شاه همه حرف هاست این حرف

شاید که سخن کنی در او صرف

در زینتِ پارسی ز تازی

این تازه عروس را طرازی

ترکی صفتی وفای ما نیست

ترکانه سخن سزای ما نیست

و نظامی این ابیات را در قرن ششم هجری در گنجه از ولایاتِ ارّان و آذربایجان یعنی

شمالِ غربیِ ایران می سراید و نه در جنوبِ ایران یعنی در استانِ فارس!

4 - هنگامی که یک ایرانی به ایرانیِ دیگر می گوید : « فلان کس تُرک است» یا « با
یک ترک عروسی کرده است»، هرگز به ملیت آن شخص نظری ندارد ، چرا که ایرانی

بودن. او بر وی مسلم است ، و مقصود او از این عبارت تنها اشاره به تُرک زبان بودن.

شخص مورد بحث است ، نه چیز دیگر !

سعدی در شکوه از یارِ تُرک زبان خود می گوید:

نگفتمت که به ترکان نظر مدار ای دل؟

چو تُرکِ تُرکِ نگفتی تحملت باید!

و مولوی خوش رنگی را که کنایه از زیباروییست خاص ترکان میداند :

پیش تُرک ، آئینه را خوش رنگی است

پیش زنگی ، آینه هم زنگی است!

و شاهد مثال های فراوان دیگری در وصف زیبا رویی ترکان می توان آورد که در اغلب

موارد ، مقصود از آن یار زیبا روی شاعر جمال پرست فارسی زبان ایرانی است.:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

و می بینیم که ترک می تواند شیرازی هم باشد و لزومی ندارد که از تبریز یا زنجان یا

باکو یا اسلامبول باشیم تا ترک نامیده شویم . و تنها توجه به این بیت بسیار مشهور حافظ

کافی ست تا نشان دهد که در سراسر ایران کلمه « تُرک » به معنای ترک زبان نیست و نه

ترک نژادی ، و آن ترکی که حافظ و سعدی و مولوی نظامی و دیگران در اشعار و غزلهای

عاشقانه و عارفانه خود از اوسخن می گویند با ایرانیست منافات ندارد و هرگز در برابر

ایرانی قرار نمی گیرد بلکه عین ایرانی و از هر ایرانی ایرانی تر است!

ابیات و اشارت به ترک و ترک زبانی به مفهومی که گفته شد در شعر فارسی فراوان

است و ما به همین چند بیتی که از حافظ و سعدی و مولوی آوردیم بسنده می کنیم.

5- رک. لغتنامه دهخدا ، ذیل واژه پارس و پارسیان

6- برای واژه پارس و فارس از شاعران بسیاری می تواند شاهد مثال آورد ، اما ما در

اینجا تنها به سرشناس ترین نمایندگان این ناحیه یعنی سعدی و حافظ مراجعه و چند بیت

از زبان آنان نمونه خواهیم آورد :

از سعدی :

سر می نهند پیشِ خطت عارفان فارس
بیتی مگر ز گفتهء سعدی نوشته ای
اقلیمِ پارس را غم از آشوب دهر نیست
تا بر سرش بود چو تویی سایهء خدا

و این «سایهء خدا» کس دیگری جز یک پادشاه ترک زاده و ترک تبار و ترک نژاد از اتابکانِ فارس به نام ابوبکر سعد بن زنگی نیست! یعنی پادشاه ترک زبان و ترک نژادی که سعدی شیرازی - این بزرگترین نماینده فرهنگ و زبان فارسی - نام «سعدی» را از او گرفته است!

و تنها این یک مثال کافی ست تا پیوند ریشه دار و بنیادین زبان فارسی و قدرت شاهانِ ترک تبار ایران را به ما و معاصران ما یادآوری کند!

وباز هم از سعدی :

در پارس که تا بوده ست ، از ولوله آسوده ست
بیمست که برخیزد از حُسنِ تو غوغایی !

اگر تو روی نپوشی بدین لطافت و حُسن
دگر نبینی در پارس پارسایی را

فتنه در پارس بر نمی خیزد

مگر از چشم های فتنانست

و در بیتِ زیر سعدی از تُرک یغما گر خراسانی سخن می گوید که به قصد یغما به پارس آمده است.

و می بینیم که برخلاف ترک مشهور حافظ که شیرازی بود ، یغماگری ست از خراسان. و معمولاً یغماگری ترکان در غزلیات فارسی از نوع یغماگری های دل و دین است و مراد معشوقان ممشوق و زیبارخان دلفریب و عاشق کش است.

آن کیست کاندرا رفتنش صبر از دل ما می برد
ترک از خراسان آمده ست ، از پارس یغما می برد !
و نیز :

پارس در سایه اقبال اتابک ایمن
لیکن از ناله مرغان چمن غوغا بود
(به گفته سعدی، در سایه اتابک ، این پادشاه ترک و ترک زبان روزگار سعدی، پارس در امنیت و آرامش بود.)

تا تو منظور پدید آمدی ای فتنه پارس
هیچ دل نیست که دنبال نظر می نرود!

بلای عشق تو نگذاشت پارسا در پارس
یکی منم که ندانم نماز چون بستم !

دعای صالح و صادق رقیب جان تو باد
که اهل پارس به صدق و صلاح ممتازند

اگر نه وعده مؤمن به آخرت بودی

زمین پارس بهشت است گفتمی و تو حور

و در بیت زیر، اثر طبع سعدی را مردم صاحب‌دل از منطقه پارس به تاتارستان و مرز چین به ارمان می برند. سخنی که خود به تنهایی و به جادوی روانی و زیبایی اش در بسیط زمین انتشار می یابد و جهانگیری اش نیازمند به ضربت شمشیر هیچ یورشگر

جهانسوز یا غازی دین گستری نیست! درست همچون قند پارسی حافظ که طوطیان هند را در بنگاله شکر شکن می کرد:

آهوی طبع بنده چنین مشگ می دهد
کز پارس می برند به تاتارش ارمغان
بیهوده در بسیط زمین این سخن نرفت
مردم نمی برند که خود می رود روان!
و اکنون چند مثال از حافظ:
آب و هوای فارس عجب سفله پرور است
کو مهرهی که خیمه از این خاک برکنم؟
و نیز:

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و فتح تبریز است!

اگر از وجود صائب و بسیاری از بزرگان شعر در تبریز هم بگذریم، تنها وجود ارجمند شهریار، این غزلسرای بزرگ معاصر ایرانی که نزدیک به پنجاه درصد از غزلهای حافظ را تضمین کرده و آنها را مدل و سرمشق خود قرار داده کافی ست تا تبریز، این شهر فرهنگ و مقاومت و آزادی ایران زمین را فتح شده حافظ شیرازی بدانیم!

و نیز

سینه گو شعله آتشکده فارس بکش
دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر!

پس از این مثال هایی که آوردیم بدنیست در همینجا ذکر شود که این واژه «فارس» ضمناً غلط مصطلحی ست که مردم ایران آن را به جای فارسی زبانان به کار می برند و یکی از زمینه های مساعد جهت بهره وری های ایدئولوژیک و سوء استفاده مغرضین سیاسی، (در ایران و خارج از ایران)، وجود و رواج همین غلط مصطلح است که کار تخلیط و سفسطه را بر آنان آسان تر کرده است!

از این رو می باید به این نکته بسیار توجه داشت و متکلمین به زبان فارسی را همچون حافظ و سعدی و مولوی و فردوسی «فارسی گو» یا «فارسی زبان» نامید و نه «فارس» که نام منطقه ایست و هرگز به گویندگان و متکلمین به زبان فارسی دری اطلاق پذیر نتواند بود! 7- شهریار غزلسرای بزرگ معاصر ایران که خود از آذربایجان برخاسته بود در این زمینه می گوید:

اختلاف لهجه ملیت نژاید بهر کس
ملتی با یک زبان کمتر به یاد آرد زمان
گر بدین منطق ترا گفتند ایرانی نئی
صبح را خواندند شام و آسمان را ریسمان
بی کس است ایران ، به حرف ناکسان از ره مرو
جان به قربان تو ای جانانه آذربایجان!

8- دکتر غلامحسین ساعدی نویسنده بزرگ ایران که خود آذری بود و به زبان مادری خودش هم سخت علاقمند بود و در روزگاران نوجوانی ، با فرقهء دموکرات آذربایجان همکاری کرده ئ به انتشار نشریه پرداخته بود، در باره زبان فارسی و اهمیتش در ایجاد همبستگی و نقش آن در وحدت ملی ما ایرانیان ، طی مصاحبه ای با رادیو بی بی سی می گوید:

« زبان فارسی ستون فقرات یک ملت عظیم است .
من می خواهم بارش بیاورم .
هرچه که از بین برود ، این زبان باید بماند!»

(الفبا شماره 7 ص.10 چاپ پاریس ، سال 1365)

تحریر: پاریس اکتبر 2005

انتشار: می 2006

زبان فارسی ، باستان گرایی و هویت ایرانیان

در پاسخ تقریرات رضا براهنی

بگو آنچه دانی که حق گفته به

نه رشوت ستانی و نه عشوه ده !

« سعدی »

پیش از آغاز سخن بگویم که نام رضا براهنی برای من حدود سی و پنج سال است که نامی آشناست.

از روزگاری که ما یک راست از روستای خود به دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران برای تحصیل هنرهای نمایشی راه یافته بودیم و چشم و گوشمان به مجلات و نشریات پایتخت باز شده بود. آن روزها می گفتند که «فردوسی» نشریه متفاوتیست و مقالات روشنفکران در آن درج می شود. مجله را می خریدیم و برخی مطالب آن را می خواندیم. ایشان یکی از نویسندگان جنجال گرای آن مجله بودند. بعد از آن کتابی در «نقد» نوشته بودند که پیش اهل شعر شهرتی یافته بود: «طلا در مس». و کتاب کوچکی به نام «تاریخ مذكر» و خوشبختانه کوشش های قلمی و استعداد و خلاقیت های ادبی خود را به طور مداوم و مستمر در رشته های گوناگون بروز داده اند و می توان گفت بیش از هر صاحب قلم دیگر در دوران خویش کار و بار جوهر فروشان و کاغذ سازان را رونق داده اند. دست مرزاد!

در این سی و پنج سال حضور ایشان در محافل سیاسی هم (از همه نوع) دیده می شده است. زمانی مقالات ادبی خود را به چاشنی و صبغه عقاید لنین و تروتسکی معطر و رنگ آمیزی می کردند و روزگاری اصطلاحات و مفاهیم خاص زبان شناسان، فلاسفه، یا سمیولوژیست های معاصر اروپایی - به جا و نا به جا - در نقد ها و گفتارهای انتقادی و تحلیلی ایشان جلوه می فروخت و گاه نیز- در موارد معدود - در مقام ادیب و استاد دانشگاه و شاعر و رمان نویس و روزنامه نگار فارسی زبان پایتخت، فیل قبیله گرایی شان یاد «تورانستان» می کرد اما بسیار خفیف و شرمگین و پنهانی. (گویا از محصلان اعزامی به ترکیه و دکترا گرفته آن دیارند.) در این گونه موارد معمولاً در روش ، همواره ترفند «استتار اندیشه» یا «تقیه پست مدرنی» یا تاکتیک «فرار به جلو» را اتخاذ می کردند. مثلاً: ایران باستان گرایی هدایت یا زرتشت دوستی. اخوان ثالث را از پایگاه «انسانگرایی مدرن» و «چپ ضد راسیست» مورد حمله قرار می دادند تا کینه ای را که خود - به تأثیر از افکار پان تورکی - نسبت به گذشته کمابیش درخشان و مدنیت دو سه هزار ساله ایران داشتند (و این روز ها بسیار شدت یافته) پنهان سازند!

خلاصه در سراسر این سه چهار دهه ، که جناب براهنی نقد و شعر و رمان و مقاله نوشتند و انتشار دادند، همواره در برابر زبان فارسی و اهمیت و نقش کار ساز این زبان در تاریخ و فرهنگ و هویت مردم ایران حرمت نگاه می داشتند یا چنین می نمودند که حرمت نگاه می دارند و مهم ترین دلیل این سپاسمندی و حفظ حرمت ، همانا پُرنویسی ایشان به این زبان بود و خود این امر که بی وقفه قلم به کاغذ می فرسودند و پیشه وران فارسی زبان حروف سربی را در چاپخانه ها ، این گونه مستمر و مداوم به کار می گماردند، دلیل بر آن بود (یا می توانست بود) که آقای براهنی زبانی را که به آن شعر می نویسد و قصه می پردازد و سخن می ورزد ، صمیمانه دوست می دارد و از آن خود می شمارد یا دست کم آن را زبان پدران معنوی و فکری و فرهنگی خود می انگارد و چنانچه جز این می بود، هرگز قادر نمی شدند به زبان فارسی شعر بنویسند، چه برسد به آن که دعوی های بزرگی نیز در این زمینه داشته باشند تا جایی که در برخی مقالات خود اعلام کنند : «من دیگر

شاعر نیمایی نیستیم!» (تیترا یکی از مقالات آقای براهنی در سال های اخیر در یکی از نشریات ادبی پایتخت).

پیداست که در این جمله کوتاه خبری سه دعوی جانانه جاسازی شده است :

1 - من شاعرم (به زبان فارسی)

2 - سابقاً نیمایی بودم . (آثار من در سبک آثار و در مکتب نیما بود.)

3 - اکنون دیگر نیمایی نیستم (زیرا نیما را پشت سر نهاده و از وی سبقت گرفته ام).

هرسه این دعوی ها حق هر نویسنده و شاعری ست و هیچکس متعرض آن نیست. روشن است که در زمینه سنجش دعاوی در امور ادبی و هنری و فرهنگی، آگاهان و دانایان و منتقدان و نیز خوانندگان آثار و از همه مهم تر - به قول پروین اعتصامی - زمانه (که داور راست کردار و راستگویی ست) داوری خواهد کرد و حق را به حق دار خواهد رسانید!

ما نیز به عنوان ایرانی و بنده شخصاً - به عنوان یکی از گویندگان شعر فارسی در دوران معاصر - خرسند و آرزومندم که دعوی ایشان با حقیقت سازگار افتد و جامعه ادبی و فرهنگی ایرانیان جای خالی نیما را اینچنین بی رحمانه احساس نکند و آن ردای مرععی که نیمای طبرستانی در مقام پیشوای شعر مدرن فارسی به شانه می افکند ، به قامت ایشان راست و استوار نماید. در چنین صورتی به عنوان ایرانی به ایشان افتخار خواهیم کرد و آثار ایشان را همچون آثار نیما و اخوان و فروغ روی چشم خواهیم نهاد و غرور و افتخار دیگری بر افتخارات پیشین خود خواهیم افزود که - به کوری چشم میراث خواران ترکیه عثمانی یا نبیره های باقر ف و علی اف و «أفاهه» دیگر - از خطه آذربایجان ما که آنرا به حق سر و چشم و گوش و دل ایران می شماریم، پس از شهریار ، - این بزرگترین غزلسرای معاصر فارسی - شاعر نو گرا و پست مدرنی ظهور کرده که به تنهایی در نقد اجتماعی و فرهنگی دست احمد کسروی و در نقد ادبی دست فاطمه سیاح و پرویز خانلری و عبدالحسین زرین کوب و در قصه نویسی دست هدایت و چوبک و ساعدی و در شعر دست نیما و شاملو و اخوان و فروغ و نادر پور را از پشت بسته است!

به امید آن روز!

با این وجود اگر ایشان به این هر سه دعوی و دعاوی جانبی دیگر در زمینه ادبیات و قصه و نقد بسنده می کردند ، ما باز هم به جناب دکتر براهنی استاد سابق صاحب کرسی دانشگاه تهران و اخیراً دانشگاه کانادا افتخار می کردیم و ایشان را چراغ راه و نور دیدگان خویش می شمردیم و تا ابد مدیون و سپاسگزار ایشان می شدیم که اینچنین سخاوتمندانه و میهن پرستانه همه استعداد و قدرت آفرینندگی خود را به زبان ملی و سراسری ایران یعنی زبان فارسی بخشیده و با سرافرازی، دینی را که در قبال ملت ایران و مام وطن بابت آموزش و تعلیم و تربیت و دکتر و استاد و روشنفکر شدن خویش داشته، ادا کرده است.

اما می باید - متأسفانه مشاهده کرد و آب حیرت در چشم گهربارگردانید که جناب استاد به این همه قانع نیست و آنچه بیش از همه افتخارات، ایشان را به هیجان و خلجان می آورد نه پیشوایی. جامعه ادبی و فرهنگی و هنری (شعر و قصه و نقد) در سطح ملی یعنی در سراسر ایران (و ای بسا جهان) بلکه رهبری سیاسی. چند عدد عنصر قبیله گرا و نژادپرستی است که نوستالژی بیمارگونه میراث داران فکری. دولت مستعجل. باقروف و غلام یحیی را با افسردگی های اجتماعی و فکری. برخی ورشکستگان. به تقصیر منشعب از جریان های سیاسی. چپ استالینی هم پیمان کرده و از جمع ناهمگون. تبارگرایان پان تورانی و شبه سوسیالیست های روسوفیل. عهد بوقی، گروه های پراکنده ای را در این سو و آن سوی جهان به جنبش آورده و به یمن انقلاب انفورماتیکی معاصر و اعجاز ارتباطات اینترنتی و صد البته با حمایت بیگانگان و سوء سیاست بلاهتبار حکومت دینی حاکم، به جان هستی و هویت و فرهنگ و زبان و تاریخ و تمامیت ارضی کشور جهل زده و ملا خورده ایران انداخته اند!

چنانچه جناب آقای براهنی (که کوشش های ادبی ایشان فارغ از هرگونه ارزیابی یا سنجش زیبایی شناسانه بسیار محترم است) وارد حوزه خطیر سیاست گری نمی شدند و کک «زعامت عشیره» به جامعه روشفکری ایشان نمی افتاد، و حاصل تجربیات و توانائی های خود را در «نقد هرمنوتیک» و اعتبار 40 ساله خود را در حوزه ادب و فرهنگ پشتوانه برخی افکار فتنه انگیز و خطرناک نمی کردند، بنده هرگز بر آن نمی شدم تا

سخنانی را که در پی خواهد آمد با ایشان در میان نهم و صد البته ترجیح می‌دادم که پیش از هر چیز، با استاد در زمینه شعر و ادب مراوده و مکاتبه داشته باشم و برای حل برخی مسائل و مشکلات خود مثلاً در زمینه «متافیزیک وزن» از ایشان مدد بخواهم (1) یا به جهت رفع بعضی نارسایی‌ها و نامرادی‌های خویش در عرصه بوطیقای شعر فارسی دری و ابعاد گوناگون فنون شاعری دست به دامن فضل و دانش و هنر ایشان کردم.

اما متأسفانه گویا پیرانه سر جاذبه آن بخش از گرایش‌های ایدئولوژیک، که طی سالیان گذشته همچون تبی گذرا و خفیف در ایشان بروز می‌کرد، اینک به مرکز و گرهگاه اصلی افکار ایشان چنگ افکنده و حرارت و تب ایشان را در این خصوص تا حدی به اوج رسانده که درجه میزان الحرارة را نیز شکسته است.

آقای براهنی امروز - به خصوص در مقاله «ستم ملی» و «صورت مسئله آذربایجان؟!...» با کمال تأسف از جایگاه یک شاعر و نویسنده در سطح ملی، خود را تا حد آژیتاتور کم استعدادی تنزل داده است که هدفش تحریک عوام، جلب مرید و پیشوائی قوم است تا چنانچه مقدر شد و ابر و باد و مه و خورشید و فلک دست به دست هم دادند و از مرز افغانستان و ترکیه و عراق و باکو یا خلیج فارس یا از عرشه ناوهای هواپیما بر قدرت‌های بزرگ جهانی، پرنده اقبال به پرواز درآمد و بر شانه حضرت استادی نشیمن گزید، ریاست انتصابی عشیره و ایل را نصیب خود سازند و به میر نوری چند دوجین موجود تحریک شده و خرد باخته‌ای نائل گردند که تفرقه و آشوب قومی و کین توزی نژادی و نهایتاً تقویت استبداد و استمرار حاکمیت دیکتاتوری را در کشور ما به یک «پروژه سیاسی» و آرمان اجتماعی بدل کرده اند!

در چنین موقعیتی، نویسنده این سطور که می‌توانست - اگر نه ستایشگر - دست کم سپاسگزار یک نویسنده و منتقد ادبی کشور خود باشد، در این روزگار غدار خطیر می‌باید به حکم وظیفه ملی و انسانی و فرهنگی در برابر اظهارات تحریک‌آمیز استاد «سیاست زده» ای بایستد که متأسفانه پیرانه سرتوسن قلم و فکر به کژراهه سپرده است و چنانچه به نیروی خرد و به دست فضل و هنر (که امیدوارم سرانجام از آستین ایشان بیرون آید)

مهیار نپذیرد عرض 40 ساله ای به نا روا برخی. سگه ای ناسره و بی مقدار خواهد شد. پس بر مبنای چنین واقعیتی ست که بر آنم تا تقریرات جناب دکتر براهنی را (در حد توانایی خویش) پاسخ گویم :

آنچه آقای براهنی در این دومقاله ابراز می دارند به لحاظ مضمون به دو گروه زیر تقسیم پذیرند :

1 - آن دسته از افکار و سخن ها و حرف ها و پرحرفی هایی که تکراری اند و سابقه ای حدوداً 100 ساله دارند

2 - آن گروه از اظهارات و نظراتی که برخی از آنها مخصوص خود ایشان اند یا اگرچه تکراری اند با این حال ، به واسطه آن که از صافی نگاه و قرائت خاص ایشان عبور می کنند و از شیوه و سبک خاص ایشان در نگرش و نگارش پر طمطراق و نثری رجز خوان و معارض ، بهره می جویند ، می شود آنها را مکنونات ضمیر ایشان انگاشت یا دست کم شکل عرضه سخن را حاصل روحیه طلبکار و پرخاشگر ایشان دانست.

به هر حال ، آنچه که از ابتدا تا انتهای اظهارات ایشان آشکارا و گاهی به مبالغه جلوه می فرود ، روشی است که حضرت استاد با بهره مندی از ظرفیت های فنی و حرفه ای خود به کار می گیرد تا تحریف های تاریخی و برداشت های مجعول و مقلوب از مسئله زبان ها و اقوام و ملیت و فرهنگ ایرانیان را (که غالباً دست ساخت همسایگان روسی [سفید یا سرخ] یا ترک [میراث خواران امپراطوری عثمانی] یا دستپروردگان استعمار روسیه در نواحی آن سوی ارس است) به یک نظریه قدرت خواهی و باج طلبی از ملت ایران بدل سازد و به نام دفاع از کثرت قومی و فرهنگی و زبانی ، و پشت نقاب انسان دوستی و «فدرالیسم» عباراتی از این نوع ، عوام زدگان و شستشو شدگان فکری را بسیج کرده و در برابر استمرار وحدت ملی ایرانیان و در برابر مهم ترین و شکوهمند ترین عنصر وحدت بخش و اشتراک آفرین مردم سراسر ایران ، یعنی در برابر زبان فارسی به کار گیرد.

متأسفانه این است هدف و انگیزه آقای براهنی در زحماتی که اخیراً بر دوش افکار قوم گرایانه و خطرناک خویش نهاده و فرسایش بی پروا و جسورانه ای که به قلم متفلسف و سفسطه گر و پر اُشتلم خویش تحمیل کرده است.

گفتیم که بسیاری از این تقریرات تحریک آمیز و بد سگال، همه روزه به کرات گفته می شوند و صفحات و سایت ها و اکران ها و بلندگوهای بسیاری از نشریات حرفی و صوتی و تصویری را به اشغال خود در می آورند. باری امکانات هست و پول هست و سیاست و منافع گوناگون بیگانه درکار است و اسباب و ابزار ایران ستیزی از همه سو فراهم. اما به قول شاعر آزادی و مرد فرهنگ و ادب ایران، بهار :

« گرفتم آن که دیگ شد گشاده سر
کجاست شرم گربه و حیای او ؟ »

«براهنیسم» در گفتار :

(توضیحات مربوط به مضمون سخنان و روش «براهنیسم» در پایان یادداشت ها با «اعداد رومی» (chiffres romains) مشخص شده اند.)

1- روایات مکرر

در اینجا پیش از آن که به یادداشت های متعددی که هنگام خواندن در حواشی دو مقاله اخیر آقای براهنی نوشته ام مراجعه کرده و با تنظیم برخی از آنها به پاسخ ایشان بپردازم اجازه می خواهم که فرمول وار اهمّ تقریرات ایشان را اگرچه غالباً از فرط تکرار 80 ساله، ملال آور و اسفبارند، خیلی پوست کنده و فارغ از رنگ و لعاب های متفلسف یا مظلوم نما در برابر نگاه و منظر خوانندگان قرار دهم :

- ایران کشوری ست «کثیر المله»! یعنی یک کشور است با چند ملت .

- در ایران یک «ملت غالب» موجود است به نام «ملت فارس» .

- این «ملت فارس» دست کم 80 سال است (از زمان حکومت رضاشاه پهلوی تا امروز) سلطه خود را با زور و جبر بر سایر «ملت ها» تحمیل می کند. دولت مرکزی در ایران همواره نماینده و حافظ منافع «ملت فارس» بوده (به خصوص در زمان پهلوی ها و حکومت اسلامی).

- « زبان هند و اروپایی» فارسی از سوی «روشنفکران نژادپرست آریایی» به خرج «ملت عرب الاحواز» و «ملت بلوچ» و «ملت ترک» و «ملت ترکمن» و «ملت کرد» و «ملت لر» ، به خود این «ملت ها» تحمیل می شود. (I)

- ما «ملت ترک» ایم و زبان فارسی از ما نیست.

- سایر «ملت» های نام برده به جز «ملت فارس» با ما مشترک المنافع وهم عقیده اند. هویت این «ملت ها» از هویت «ملت فارس» جداست و «ملت های دیگر می باید هویت های خود را اشاعه دهند».

- ایران باید فدرالی شود. (II)

- ایران زندان «ملت ها» ست. و «ملت فارس» (یعنی زندان بان این «ملت ها») طبق آمار در اقلیت

است. (2)

- فرقهء دموکرات آذربایجان ایجاد شده بود تا دموکراسی برای ایران ایجاد کند!

خوب اینها بودند چکیده افکار کهنه شده و بید زده ای که دهه هاست از جایگاه دشمنی با

ایران اما این بار از زبان آقای دکتر رضا براهنی مطرح می شوند.

اما سخن بدین ها ختم نمی شود و هنوز به قول حافظ بازی های پنهان در پرده است .

اکنون ببینیم و انگشت شگفتی به دندان گزیم و سخنانی را بشنویم که طرح آنها در جامعهء

امروز ایران نه فقط به تجربه در غوغاگری و آزمودگی در سفسطه و تخلیط و تفلسف

متکی ست بل از کهن کینه ای جانسکار و غریزه ای تهی از حس تعلق به ایران و عواطفی

بیرون از هرگونه احساس مسئولیت ملی و انسانی، مایه ها برده و بهره ها گرفته است. سخنانی

که بیان آنها، خاصه به این لهجه و لحن و لون به جسارتی دیده ناشده و به چشم وروئی کشف

ناشده نیازمند است. و اینهمه منضمّ با و تعبیه در روش ها و ترفندهایی ست که آشنایی با آن ها

پیش از ارائهء فشرده ای از تقریرات استاد، خالی از فایده نخواهد بود:

براهنیسم در روش (3) :

روش ایشان در جلوه ای کاملاً حرفه ای از ویژگی های زیر برخوردار است:

- از اسباب و ابزار نقد نویسی در ادبیات و نیز از فنون قصه پردازی و «عنصر خیال» بهره می گیرد.

(III)

- پرخاشگر و حمله ور است.

- مظلوم نما و طلبکار است .
- در برخی موارد غیر اخلاقی ، ضعیف کش و بی رحم است.
- ترس افکن و تهدید گر است. (IV)
- پر مدعا و رجزخوان است.
- از تحقیر و تحبیب بهره ور است.
- از باج دهی به عوام برخوردار است.
- فخر فروش عشیره و تبار و ولایت است .
- وکیل مدافع خود خواسته دیگران است. (V)
- به جناس سازی از عناصر نامتجانس متکی ست (VI).
- بزرگنمایی و تقلیلگری، هردو، ابزار تحریف و دعوای دروغ می شوند.
- مفاهیم مربوط به حوزه ادبیات یا فلسفه و روانشناسی دستمایه جدل سیاستگر و وسیله خلع سلاح حریف می شوند.
- از «صنعت تخلیط الافکار» به تمام و کمال بهره می جوید. (VII)
- نفرت از زبان فارسی، کار را از حوزه نظر و عقیده به عرصه آسیب شناسی و پاتولوژی فردی و اجتماعی می کشاند.
- محور اصلی وهسته گوه‌رین گفتار مبتنی بر یک اتنوسانتریسم بیمارگونه و پرستش نژادی (ترک) است.
- و اینهمه «آوازه‌ها» به یک غرض غایی چشم دوخته و آن برانگیختن احساسات قومی، بیدار کردن دیو نفاق و روشن کردن آتش کینه و حسد و نفرت در میان ملت ایران است. (VIII)
- بنا بر این تحریک آمیز و عاری از حس مسئولیت است.

2 - روایات « نونما »:

- نقد استتیک‌ی تصویر «سوسک» و نقد «هرمنوتیکی» و اژه «نمنه»
- نقد و تحلیل روانکاوی کاریکاتوریست جوان زندانی.
- نقد شخصیت و افکار روشنفکران، متفکران و ادبای ایرانی همچون هدایت، شاملو، نادرپور، یار شاطر، جلال خالقی مطلق و... به اتهاماتی از نوع نژاد پرست و شوینیست و باستان گرا و ... (و حتی اهانت به دکتر افشار و دکتر شیخ الاسلامی با رها کردن عبارتی دون شأن قلم). (IX)
- نقد باستان گرایی 80 ساله (از رضا شاه به بعد).

- دادخواهی قومی و نژادی در مقام وکیل مدافع همسر رضا شاه و مادر محمدرضا شاه. (X)
- براهنیسم براین اعتقاد است که اعتلای زبان فارسی در طول تاریخ نتیجه «حسن نیت» و «تسامح» و «انساندوستی» شاهان و امیران ترک بوده است که 1000 سال سلطنت کرده و اجازه داده اند که زبان فارسی «در حوزه های مختلف شعر و فلسفه و عرفان و نثر بدون مانع و رادع» توسعه پیدا کند و «گر نه ما امروز به جای زبان فارسی با زبان ترکی سرو کار می داشتیم».
- از رواج موسیقی و تئاتر و رقص و انواع جلوه های فرهنگ و هنر، و اسفالت شبانه تیریز در سایه عدستگاه یکساله حکومت پیشه وری که «پدر همه بچه های تیریز» خوانده شده، ستایش می شود و توطئه استالین و «ملت فارس» به نمایندگی قوام السلطنه برای کوبیدن «دموکراسی آذربایجان» به اهل روزگار یاد آوری می گردد.
- تغییر جهان و بروز انقلابات و کودتاها و برخی جنگ های داخلی در سال های اخیر به یاد خوانندگان آورده می شود. و نتیجه گرفته می شود که «بسیاری از ملت ها آزادی خود را به دست آورده اند» و چنین سرنوشتی برای «ملت های ساکن ایران» هم آرزو و مطالبه می شود.
- آذربایجان باید «هویت خود» را اشاعه دهد.
- سراسری شدن تعلیمات عمومی در کشور «یک خیانت به "ملت ها" بوده است» زیرا این "ملت ها" ناگزیر شده اند که به نفع «ملت فارس» از زبان خود دست بردارند.
- زبان فارسی متکبر و مغرور است.
- بر اساس دعوی براهنیسم: «با پول نفت "ملت عرب" زبان فارسی در ایران ترویج شده است».
- حذف زبان فارسی به عنوان زبان آموزش سراسری و ملی از مطالبات اساسی ست اگر چه تلویحاً عنوان می شود.
- ایجاد اتحاد جماهیر ایران باید در دستور کار قرار گیرد.
- آمار مراکز معتمد و ذیصلاح براهنیسم فارسی زبانان ایران را 33 درصد و بقیه «ملت ها» ی ساکن این سرزمین را 67 درصد ارزیابی می کند.
- طبق مطالبات براهنیسم دو زبانه کردن پایتخت هم از لحاظ سازمان های دولتی و ملی و هم از لحاظ تعلیمات و زبان ها و فرهنگ ها از اهم وظایف حکومت آینده (یا حال) است. (از ذکر دو زبان پیشنهادی خودداری می شود!)
- باید زبان ترکی در تهران رسمی شود، چون بنا به منابع آماری مورد اعتماد براهنیسم «ترک ها» در اکثریت اند! همچنین می باید با توجه به همین منابع آماری بر اساس «اکثریت یا اقلیت کمی»، (مقدم بر دموکراسی سیاسی) دموکراسی زبانی در ایران برقرار شود!

بسیاری از این دعاوی ارزش پاسخگویی هم ندارند چرا که مهر بطالت خود را بر پیشانی خود حمل می کنند و تنها کاری که از آنان برمی آید لبخند طعن و تمسخری ست که بر لبان اهل بصیرت می نشانند یا احساس تأسفی است که در میان اهل درد و دلسوزان این ملت و این سرزمین برمی انگیزند. از این رو نیک تر آن است که به اشارتی گذرا یا سکوتی گویا از کنار آن ها گذر کنیم. اما برخی دیگر از دعاوی، متأسفانه ریشه در جان سختی ها و سماجت هایی دارند که نزدیک به یک قرن است در اثر بمباران های فکری و ایدئولوژیک از خارج و داخل ایران، همچون وپروسی در خانه برخی ذهن ها نشیمن کرده و ریشه دوانده و حتی فروپاشی دیوارهای ستبر قلعه روسی و مرگ جانکاه اردوگاه سوسیالیستی هم به ریشه کن کردن آنها توانا نبوده است. از این رو شایسته تر آن است که (به ویژه برای آشنایی جوان تر ها و مردم با حسن نیتی که در این اوضاع آشفته، در معرض برخی «مارکشی» های سیاسی یا ایدئولوژیک قرار دارند) بر آن ها تأکید بیشتری شود و همراه با توضیحات گسترده تری پاسخ داده شوند.

در اینجا با اهمّ مسائل آغاز می کنم و در میان آنها به اقتضای فرصت و مناسبت، اشاراتی به موارد جزئی تر (و گاه کودکانه تر) نیز خواهم داشت که اینجا و آنجا، در میان این دعاوی بی بنیاد جاسازی و تعبیه شده اند:

پاسخ :

آقای براهنی، ایران کشوری «کثیر المله» نیست و نیازی به تکرار نیست که این واژه بر اساس یک غرض سیاسی، به جهت تکمیل متصرفات و تداوم تجاوزات استعماری تزارپسم، از دوره بلشویک ها در روسیه، و به کوشش دفاتر ویژه دایره های نظریه سازی و ایدئولوژیک روسیه شوروی تدارک دیده شده و به واسطه تسخیرشدگان فکری و سیاسی و عقیدتی ایرانی در کشور ما رواج یافته است.

اساس و بنمایه این نظریهء شوم ، برگرفته از کتابی ست به نام «سوسیالیسم و مسئلهء ملی» که استالین برای به اصطلاح «حل مشکلات ملی» در روسیهء استعماری و برای انتظام دادن و در واقع به جهت انقیاد کامل متصرفات تزاری و ملت های مسلمان قفقاز و ماوراء قفقاز و آسیای میانه تنظیم کرده بو و به مدت 60 الی 70 سال به وسیلهء شیفتگان بلشویسم و وابستگان فکری و سیاسی روسیه در ایران به نام «راه حل مارکسیستی مسائل ملی» در ایران تبلیغ می شد و مقصود آن بود که این نظریات دستوری با شرایط اجتماعی، تاریخی، جغرافیائی و فرهنگی و زبانی ایران تطبیق داده شود تا همان برنامه ها و آرزو های تزاریسم روسی، این بار به نام «مارکسیسم» و در جامهء سرخ «اردوگاه سوسیالیستی» تحقق یابد. این هدف شوم حتی یک بار، یعنی در دورانی که بواسطهء وقایع مربوط به جنگ جهانی دوم شمال ایران در اشغال ارتش سرخ بود واقعیت عملی یافت و به مدت یک سال شهرهای شمال غربی کشور ما را دچار آشوب و پریشانی و جداسری ساخت. هرچند خوشبختانه دشمن ناگزیر به ترک ایران شد و جز روسیاهی برای مزدوران داخلی و خیالبافی برای کژاندیشان یا شستشو شدگان مغزی باقی نهاد.

پس جناب براهنی، اساس تئوری شما در این دو مقاله مبتنی بر یک پیش فرض بی بنیاد وارداتی ست و دست ساخت کارگاه های نظرپردازی بیگانگانی ست که با طرح آنها ده ها سال است، اهداف سیاسی خاصی را دنبال می کنند و برای ارضاء آزمندی های منطقه ای و جهانی ، تور تئوریک می بافند و به قلم برخی «ایرانیان» می نویسند و به زبان برخی «ایرانیان» می گویند. این گونه است که وپروس این تفکر منحرف در ذهنیت تعدادی از بازماندگان مرحوم سوسیالیسم روسی جان سختی می کند(4) و آش. دشمنان ایران را به هم می زند و برای مطامع برخی همسایگان و قدرت های بین المللی خوراک تهیه می کند.

چنین نظریه ای ، به واسطهء آن که با منافع کسانی که ایران را کشوری متشتت و ضعیف و پراکنده می خواهند هماهنگ است، به انواع چاشنی های نظری دیگر از نوع تئوری های نژادپرستانه پان تورانیستی میراث خواران ترک عثمانی یا خواب و خیال های پان عربیست

های بعثی و ناصری تقویت شده و نیز از صدقات و دست و دلبازی های پترودلاری شیخ های حاشیه خلیج فارس و توحش بنیاد گرایانه و هابیسیم نفتالوده عرب نیز برخوردار است. و در چنین وضعیت داخلی و منطقه ای و بین المللی ست که انواع «تریبون» های ترکی و عربی و اروپایی و آمریکایی را به اشغال خود در آورده است. پس آقای براهنی از شما انتظار نمی رود که شالوده افکار سیاسی خود را بر چنین نظریه ای بنیاد نهید به ویژه آنکه سالیان درازی اندر «مظلومیت تروتسکی» این «شهید بزرگ استالینیسیم» گریسته و نوحه سرداده اید. اکنون جای بسی شگفتی ست که پان تورکیسم پنهان خویش را در پرتو نظریات فریب کارانه حضرت استالین در باره «مسائل ملی» توجیه و تقویت می فرمایید! مردم چیز فهم جهان از شما انتظار ندارند که به تأثیر از استالینیزم بگویند و بنویسند و امضاء کنید که: «ایران کشوری است کثیر المله!» آقای براهنی!

پیداست، هرگاه این پیش فرض را مبنای تفکرات سیاسی خود قرار دهیم، آنگاه می باید در ایران به دنبال ملت ها و به خصوص به دنبال یک «ملت ستمگر» به نام «ملت فارس» بگردیم.

گفتند: یافت می نشود جُسته ایم ما

گفت: آنک یافت می نشود، آنم آرزوست! (مولوی)

و آن «آنی» که شما و همفکران آرزو دارید، ظاهراً وجود ملت های متکثر و متنوع در کشور ایران است و به ویژه وجود یک «ملت غالب» برای بنیاد و پی ریزی نظریات شما اهمیت حیاتی دارد!

آری ساختمان نظری شما به وجود «ملت ظالم» نیازمند است و بدون یافتن یا ایجاد یا تراشیدن یک «ملت غالب» و نشان دادن یک «قوم الظالمین» برای زمینه سازی اجرای یک «سنگسار» یا «شمع آجین ملی» (lynchage) در ایران پای چوبین استدلالتان خواهد شکست و کمیت فکریتان خواهد لنگید و به گل فرو خواهد رفت. معادله شما یک طرف بیشتر ندارد: طرف دوم. از این رو به جعل طرف اول معادله نیازمند شده اید و سرآسیمه به دنبال «پرتقال فروش» می گردید تا او را «ملت ظالم فارس» بنامید! هم اکنون در یک

بنگاه معاملاتی سیاسی که به نام «کنگره ملیت های ایران...» ساخته اید(یا همفکران شما ساخته اند تا با این نام دهان پرکن با محافل آنچنانی نشست و برخاست کنند و از «مزایای آن» برخوردار گردند!) و شمع و گل و پروانه و بلبل را به نمایندگی از مردم خوزستان و بلوچستان و کردستان جمع آورده اید، جای این «پرتقال فروش» خالی ست! و چنانچه مرز وقاحت سیاسی سراسر تاریخ رانیز درنوردد باز هم چنین «پرتقال فروشی» پیدا نخواهد شد و «ملت فارس» نماینده ای در «کنگره ملیت های ...» شما نخواهد یافت! زیرا چنانچه به فرض محال، سیاستباز دغلی یافت شود و مجموعه بی آزر می های جهان را یک جا از آن خود کند و پلاک یا مدال «پرتقال فروش» به گردن بیاویزد و با برخورداری از لقب افتخار آمیز «فارس هوشمند»، که شما به او عطا کرده اید، در «کنگره ها» و «فرقه ها» و «احزاب» ی از این قبیل، علم نمایندگی از «ملت ناموجود فارس» را به دوش بگیرد نه تنها مضحکه کودکان کوی و برزن خواهد بود، بل به عنوان دیوانه می باید به نزدیک ترین تیمارستان شهرخویش عودت داده شود یا چنانچه، سلامت مشاعر و قوای عقلی او مورد تأیید پزشکان و عالمان علم روانکاوی قرارگرفت، به اتهام خیانت به کشور و مردم ایران تحت تعقیب دادگاه صالحه قرار گیرد! زیرا در سرزمین ما ایران هرگز ملتی به نام «ملت فارس» وجود خارجی نداشته، ندارد و نخواهد داشت.

در این زمینه پیش از این به اجمال سخن گفته ام و مکرر نمی کنم : علاقمندان می توانند به این دو مقاله که در سایت های ایرانی انتشار یافته است ، مراجعه کنند.(5) تنها اشاره وار می گویم و می گذرم که هرگز تکلم به یک زبان دلیل وجود یک ملت نیست همچنان که انگلیسی زبانان جهان را «ملت انگلیس» خطاب نمی کنند و فرانسوی زبان های قاره آفریقا یا آمریکا را هم فرانسوی نمی دانند.

پس در ایران تنها یک زبان فارسی موجود است و نه یک «ملت فارس».

اما مقصد شومی که در این واژه «ملت فارس» تعبیه شده و اصولاً «غرض از اطلاق واژه «فارس» به مردم فارسی زبان جهان آن است که این کلمه را در برابر واژه «ترک» یا «عرب» یا «بلوچ» یا «کرد» قرار دهند و متکلمین به زبان های ترکی و بلوچی

و عربی یا کردی را در ایران تا حد «ملت» جدی جداگانه ارتقاء دهند و مطالبه حق ویژه کنند. یعنی موقعیت و نقش زبان مشترک و سراسری و ملی و تاریخی و فرهنگی اقوام گوناگون ایران یعنی زبان فارسی را تا حد زبان یکی از «اقوام» یا به قول خودشان «ملت» های ساکن ایران کاهش می دهند و هم عرض و هم ارز دیگر زبان ها و گویش های رایج در کشور ما قرار می دهند تا از متکلمین به این زبان به نام «حقوق قانونی و دموکراتیک» درخواست مطالبات ملی تا حد جدایی کنند! این است جوهر و هدف فکری که با تکیه بر تنوعات زبانی مردم ایران مرتکب «تئوری ملت سازی» می شود. (6)

پس آنچه در ایران وجود دارد و وجودی درخشان و بنیادین دارد، نه «ملت فارس» که زبان فارسی ست. زبانی که به قول نویسنده بزرگ ایران دکتر غلامحسین ساعدی - که خود آذری بود و به زبان مادری خود هم بسیار علاقه داشت - : «ستون فقرات یک ملت عظیم است». (7) و اگرچه تنها در ایران به آن تکلم نمی شود و نمی شده است، با اینهمه موجودیت ایران بدون این زبان که میراث مشترک ملی و رشته پیوند مردم سراسر ایران است، به مخاطره خواهد افتاد. و این سخنی ست که کلیه عقلا و اندیشمندان قوم ازهرتیره و نژاد و قبیله و ولایتی که بوده اند جملگی بر آنند.

نیازی به تکرار این سخن نیست که مردم سراسر ایران در ایجاد و گسترش و درخشش زبان فارسی نقش داشته اند. همه مردم ایران در بستر یک تاریخ مشترک، مواریث ملی ما را (که سرچشمه اصلی هویت ایرانی ماست) و در این زبان منعکس و مسطور و مکنون است آفریده اند و خود نیز به تعبیری آفریده این زبانند. وجود آنان و هویت آنان با این زبان پیوند دیرین و گسست ناپذیر دارد و شمشیر هیچ نژاد و تباری قادر به بریدن این پیوند نیست و بگذارید بگویم که حتی اگر خود چنگیز و تیمور و هلاکو زنده شوند و تئوری استالین را در باره حل «مسائل ملی» بپذیرند و همچون همفکران شما به مذهب قوم پرستی و نژادگرایی میراث خواران ترکیه عثمانی بپیوندند و عضو «کنگره ملیت های ایران...» شوند و در مقام وکالت فضولی از «حقوق ملی» ارامنه و کرد و تاتی و طالش هم دفاع کنند و از قدرتهای خارجی برای ایجاد «فدرالیسم در ایران» تقاضای کمک و حمایت مالی و

سیاسی کنند ، باز هم قادر نخواهند بود که میان مردم سراسر ایران و حافظ و سعدی و فردوسی و مولوی و خیام جدایی بیفکنند.

خیر آقای براهنی ! این زبان بریدنی نیست و ایران را نمی توان به نام تنوع زبان ها و تکثر لهجه ها به پاره های گوناگون تقسیم کرد. پس بیش از این پیروان و فریب خوردگان را به دنبال نخود سیاه نفرستید و هابیل را بر قابیل نشورانید.

اختلاف لهجه ملیت نزايد بهر کس

ملتی با یک زبان کمتر به یاد آرد زمان

بی کس است ایران به حرف ناکسان از ره مرو

جان به قربان تو ای جانانه آذربایجان

شهریار تبریزی

چتر زبان فارسی بر سراسر ایران گسترده است زیرا به لحاظ تاریخی زبان ملی و زبان مشترک و زبان آموزش همگانی و سراسری ست و جای زبان ها و لهجه های دیگر را تنگ نمی کند و نباید تنگ کند. اما ، به بهانه آرزوهای برحقی که تقویت زبان ها و لهجه های رایج در ایران را از دولت های مرکزی درخواست دارند، نمی توان و نمی باید شمشیرکین جوئی در برابر زبان فارسی برکشید و با شعار حذف زبان آموزش سراسری و ملی در برخی از ایالات مرزی کشور ما ، تیشه به ریشه ملت ایران کوبید. زبان فارسی از میان رفتنی نیست زیرا با اتحاد ملی ایرانیان یعنی با موجودیت ایران گره خورده است و این نکته را دشمنان کشور ما به خوبی درک کرده اند و درست به همین سبب است که زبان مشترک و ملی ایرانیان یعنی زبان فارسی دری را نشانه گرفته اند!

هویت ایرانی از زبان فارسی، از گلستان و بوستان سعدی، از شاهنامه فردوسی، از دیوان حافظ و از سرود ها و نغمه های روستایی باباطاهر و فایز دشتستانی ، حتی از نوحه های جوهری و مرثیه های محتشم کاشانی جدا نیست. هویت ایرانی همان سنگ مزار اجداد من و شماست. هریک از اعضاء ملت ایران و هریک از شهروندان این کشور (در هر کجای این سرزمین که بوده باشند و به هر زبانی که تکلم کنند) ، سرگذشت نیاکان و پیشینیان. خویش را و عهدنامه ها و مقاله نامه ها و معارضه نامه ها و فتح نامه ها و سندهای

خانوادگی ازدواج ها و برادرخواندگی ها و مالکیت ها و سلب مالکیت ها ، وصییت نامه ها و تفویض نامه ها و طومارها و عرض حال ها و هزاران نسخه از یاد نامه ها و یادگارها و عریضه ها را به زبان فارسی می خوانند و به زبان فارسی ست که گورهای گم شده عزیزان خود را پیدا می کنند. حالا شما برای مردم آذربایجان و دیگر شهروندان مناطق مرزی کشور ما از شمال تا جنوب نسخه می نویسید و امرنامه به دولت مرکزی می فرستید که : هرچه زودتر به قول شما : این «ملت ها می باید هویتشان را اشاعه دهند!»؟

آقای براهنی تصور نکنید که هویت مردم ، شعر یا نثر شماست که می باید به هر قیمتی «اشاعه» داده شود! هویت مردم ایران همان شاهنامه ای ست که بر رَف خاندان های ایرانی آذربایجان با همهء شکوه و هیمنهء خویش نشسته است. هویت همان نگاه حرمتگزاری ست که به سوی این کتاب می چرخد و اسطوره ها و شاهان ایرانی پیش از اسلام را پای کرسی ها یا دیگر حلقه های فرهنگی خانواده های ایرانی فرامی خواند. هویت همان احترامی ست که به دیوان حافظ نثار می شود. همان پیچ و تاب دلآویز نستعلیق و شکسته ایست که خوشنویسان مکتب تبریز کتابت کرده اند و از زبان حافظ به آیندگان گفته اند :

یاربیکانه مشو تا میری از خویشم

غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم

هویت همان آوازهء جادویی اقبال السلطان آذر است وقتی در سه گاه قفقازی یا در بیات شیراز می خواند.

گویند کسان بهشت با حور خوشست

من می گویم که آب انگور خوشست

این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار

آواز دُهل شنیدن از دور خوشست ! (خیام)

جناب آقای براهنی، استاد دانشگاه، در این رشتهء درسی متأسفانه شما کم آورده اید و دانشجوی باهوشی در ایران نخواهید یافت!

کلید هویت ایرانیان - از هرتیر و طایفه و تبار - در زبان فارسی تعبیه است و این هنری ست که تاریخ به این زبان عطا کرده و نقشی ست که گذشته مشترک بسیاری از اقوام و عشیره ها و تبارها و نژادهای این سرزمین برعهده زبان فارسی نهاده و این میراث مشترک و یکدله ساز را به ایرانیان سپرده است. و ملت ایران بابت این هدیه بزرگوار و نجات بخش به احدی بدهکار نیست، تا چه رسد به این که - آنگونه که شما و برخی نژادپرستان می گویند و می نویسند - مدیون یورشگران و تجاوزکارانی بوده باشد که از مرزهای چین و نواحی دوردست آسیای مرکزی به قصد جهانسوزی و ویرانگری به ایران و هند و بخشی از اروپای شرقی سرازیر شده بودند. اگر کسی به دیگری بدهکار باشد این یورشگران قبایل و سلسله های متخاصم ترک یا مغول یا گورکانی نژادند که بارها شهرهای ایران را ویران کرده اند (شهر تبریز، همین شهر که شما به آن فخر می فروشید و «باغ عدن باستانی» و «پایتخت ترکان جهان» اش می نامید، دست کم سه بار به وسیله لشکر متخاصم سلسله های ترک و عثمانی اشغال و ویران شده است و مردم آن کشته شده و زنان و کودکان و هنرمندان آن به اسارت برده شده اند.

(و من نمیدانم چگونه می شود هم تاریخ باستانی شهر خود را دوست داشت و از آن خود دانست و با مردمانی که در طول تاریخ قربانی ظلم و تجاوز شده اند احساس همدلی و هم ریشگی داشت ، و هم به واسطه یک شیفتگی و سرسپردگی ایدئولوژیک نژادی، یورشگران و متجاوزان به این شهر را ستایش کرد و آنان را پدران و اقوام و اجداد خود پنداشت!)

پس بدهکاران به این سرزمین نه زبان فارسی که تجاوزگرانند که به اعجاز مدنیت دیرین و زبانی که محمل و کجاوه این مدنیت و فرهنگ بود و در کلام بزرگانی همچون بیرونی و ابن سینا و رازی و بیهقی و فردوسی و نظامی و عطاری و سهروردی و عین القضاة و روزبهان و شمس و مولوی و سعدی و خاقانی و فلکی شیروانی و حافظ و هماد و صائب بیان می شد ، کم کم رام شدند و نام و هویت و ایرانیت باشندگان این سرزمین را به خواست یا به اکراه پذیرفتند تا آنجا که شیوه مُلکداری خود را از آنان اقتباس کردند و به زبان سعدی: «پلنگان رها کرده خوی پلنگی» به قول حافظ: «صلایی به شاهان پیشینه»

زدند و حتی شیوه زیست خود را در رزم یا در شکار و بزم از آنان گرفتند و بر کشوری فرمانروایی کردند که به دانش و خرد و سیاست وزیران و منشیان و مستوفیان و دانشمندان این ملک اداره می شد.

گفتنی ست که هیچ گونه سنخیت نژادی یا اشتراکات قبیله ای یا زبانی یا فرهنگی در میان سلاطین و امرا و سلسله ها و قبایل ترک و مغول و تاتار نبود که هریک از این گروه سه گانه برخاسته از تبار و زبان و فرهنگ خاص خود بودند. موجودیت و هویت آنان در دشمنی با یکدیگر معنی می یافت و پادشاهان و سلسله های گوناگون در جنگ ها و مخاصمات پی در پی و خانمان بر انداز بر یکدیگر غلبه می یافتند این تاخت و تازها و غارت و یغما ها و جنگ های جهان سوز همواره در میان اعضای یک خاندان نیز برپا بود. پسر بر پدر می شورید. پدر فرزند را کور می کرد و جنایت ها بود که اعضاء قبایل و خاندان ها و سلسله ها به ضد یکدیگر بر جنایت می افزودند و آنان که در میانه می سوختند و نابود می شدند مردم کشور ما بودند. از اهالی تبریز و مراغه و زنجان بگیرید تا برسید به نیشابور و زاهدان و کرمان و اصفهان و ری و قزوین. مردم سرزمین ما قرن ها بهای این تاخت و تازهای خانگی شاهان و امیران و غازیان و سرهنگان ترک و تاتار و مغول را پرداخته اند. تداوم هزارساله حکومت سلسله های شاهی ترکان و تاتاران و مغولان در ایران همواره تداوم دشمنی و جنگ این یک بر ضد آن دیگری بوده است و هریک از آنان حکومت خود را بر ویرانه های خاندان پیشین بنا می نهاده است.

می خواهید بدانید روش حکومتداری بسیاری از این شاهان ترک تبار و نیز رابطه شان با فرزند یا پدر خویش چگونه بوده است تا نمونه ای از این جنگ ها و غارت ها و ویرانگری ها را به یاد بیاورید و دریابید که چگونه در بستر آشوب های روزگار، مردم ری و قزوین و اراک و کاشان و اصفهان و سایر نواحی مرکزی ایران (عراق) با همان شمشیر قتل عام وزیر سُم همان ستورانی له می شدند که مردم تبریز و مراغه؟

باری، به این سخن حافظ در باره رفتار امیرمبارز محمد مظفر (شاه غازی) و نیز رفتاری که فرزند وی با او کرده است توجه فرمایید تا مثنوی از خروار و یکی از هزاران بی رحمی و قساوت را از زبان خواجه شیراز بشنوید :

شاه غازی خسرو گیتی ستان
آنکه از شمشیر او خون می چکید
سروران را بی سبب می کرد حبس
گردنان را بی خطر سر می برید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چون مُسخر کرد، وقتش در رسید
آن که روشن بُد جهان بینش بدو
میل در چشم جهان بینش کشید.

می بینید که «سلطان غازی» («خسرو» گیتی ستان)، یعنی ولی فقیه عصر حافظ، (سلطانولی امام) امیرمبارزالدین محمد مظفرپس ازتاخت وتاز وغارت وکشتار، در تبریز(مشهورترین شهر آذربایجان که شما «پایتخت نمادین ترکان جهان» اش می خوانید) و شیراز وشهرهای مرکزی ایران وپس از تسخیر این نواحی به دست پسر خود کور می شود. ازاین شیوه خشونت و نامردمی که در میان سرکردگان وحکمرانان 1000ساله ایران رایج بود، فراوان می توان مثال آورد و حتی نیازی نیست که به سقط بیضهء بنیانگذار سلسله قاجارها اشاره ای کنیم.

(با توجه به این نکته شاید بفهمید چرا احمد شاملو از نام خویش یعنی از انتساب به ایل «شاملو» - که یکی از ایلات هفت گانه قزلباش بودند و خون ریزی ها کرده بودند - بیزاری می جوید و شاید بفهمید که حس او نه بیانگر «نژادپرستی ضدترک» - چنان گه شما می گوئید - بلکه شهادتِ صمیمانه ایست برانساندوستی وهومانیسیم این شاعر بزرگ معاصر. زیرا وجود و نام خویش را بری و بیگانه از ستمگری های تبار و طایفه ای می خواهد که

به آن منتسب است! و به عنوان شاعر، بد نیست که شما هم به او تاسی جویند و از پرستش موهوماتی از نوع نژاد و تبار و ولایت و قبیله بگریزید!

باری، هیچ نقطه اشتراکی در میان این سلاطین یا امرای مستبد نمی توان یافت و نه هیچ اثری که تعلق آنان را به یک عنصر ریشه دار فرهنگی یا قومی یا زبانی اثبات کند یا از وجود نوعی عرق نژادی و تباری و خونی در میان آنان سخن گوید:

نقطه اشتراکی اگر میان آنان باشد چیز دیگری جز ایران و استمرار فرهنگی و تاریخی آن نبوده و نیست. ایرانی که به عنف و جبر یا به هر دلیل دیگر در آنجا به سلطنت رسیده بودند و سنت پادشاهی دوهزارساله را در این کشور به مدد وزیران و مستوفیان و خردمندان این سرزمین ادامه می دادند و زبان فارسی برای آنان محمل این فرهنگ و استمرار تاریخ کشوری شده بود که بر آن حکومت می کردند. آنها که می کوشند یک ملت ترک از دل 1000 سال غارت و خونریزی قبایل و عشایر متخاصم و معاند بیرون بیاورند و یک «زبان واحد ترکی» به آنان بدهند و قبا ی «فرهنگ واحد ترک بر آنان بیوشانند» و این «لولو»ی ساختگی خود را در برابر ملت ایران (که این روزها به جسارت یا به نادانی یا به دستور، «ملت فارس» اش می نامند) قرار دهند، جز با تمسخر و لبخند اهل فهم و درک، مواجه نخواهند بود. پیداست که آن گروه از مطالبات نژادی که خود را پشت مسئله تنوعات زبانی و فرهنگی پنهان می کنند، مقصودی جز تیرئه ترکتازی ها و ویرانگری های قبایل متخاصم و خونریز را ندارند و فکر و فلسفه شان مبتنی بر تئوری های نژادی و فاشیست مآب اواخر قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم است. آنان در پرتو این تئوری ها و با چنین شیشهء کبود ایدئولوژیکی ست که به تاریخ ایران و سرگذشت مناطق و نواحی مختلف این سرزمین می نگرند و تفسیر های هذیان آلودی از داستان زبان فارسی و تمدن ایرانی ارائه می دهند و در بوق و کرنا می دمند. تفسیرهای مقلوب و مجعولی که برخاسته و حاصل گم گشتگی های فکری و نگاه کژنگر آنان است. روشن است که هیچ نقاب مظلومیتی نیز قادر نیست تا وجود این تخمه و نطفهء توسعه طلبی و تجاوزگری و مخالفت با آزادی و حقوق انسانی مکنون در تئوری های آنان را از نگاه تیزبین انسانهای آزادی

خواه و بشردوست پنهان نگاه دارد. هرچند افکار خود را در انواع زرورق ها و بسته بندی های مساوات طلبانه یا دموکراتیک بیچند و به نام تکثر فرهنگی و زبانی اهداف ناموجه خود را به عبارت هایی از نوع «فدرالیسم» یا «حق تعیین سرنوشت» یا «اتحاد جماهیر ایران!!» و امثال این مفاهیم زینت دهند!

از این رو شایسته شما نیست که عنصر ترک را در برابر ایرانیان و در برابر زبان فارسی پرچم تفاخر نژادی و قبیله ای سازید و «طلب پرداخت نشده» مهاجمان خارجی را از ایرانیان مطالبه فرمایید. استمرار هویت و همدلی و همبستگی و همنوایی و همدردی و همزنجیری ایرانیان ریشه دار تر از آن است که تئوری های قالبی و دستوری و بخشنامه ای بیگانگان بتواند آن را به سموم نفاق بیالاید و با ایجاد تفرقه و شکاف در میان مردم ایران، زمینه ساز نزاع داخلی و جنگ برادرکشی گردد و نمونه دیگری از آن توحش جنگل را در میان بخشی از ایرانیان بیدار سازد که ترکان عثمانی در اواخر قرن نوزدهم نسبت به ارمنه بروز دادند، یا نازی های آلمان هیتلری نسبت به یهودیان و کولی ها روا داشتند یا صربی ها در یوگوسلاوی بنام نژاد اسلاو بر ضد هم وطنان «غیر اسلاو» خویش مرتکب شدند. (8)

شما نیز آقای براهنی همچون سایر همفکران، زبان ترکی و استان آذربایجان ما را بهانه می کنید تا از پان تورکیسم و از نژاد و تبار تُرک حمایت کنید. شما از زبان ترکی، دین درست می کنید و «مؤمن و ملحد» می تراشید و «مؤمنان» را به بریدن سر «ملحدان» گسیل می دارید و این کار شاعر نیست، خاصه اگر در مقام علمداری «مدرنیسم»، نسبت به حقوق انسان ها و برابری ها و برادری ها اظهار حساسیت کرده و گاهی نیز دف و دایره هومانیسیم و صلح را به صدا درآورده بوده باشد!

شما به چه حقی زبان فارسی را به «محروم داشتن هم وطنان مناطق مرزی کشور ما از هویت» متهم می دارید؟! این چه تهمتی ست که به مردم ایران می زنید آقا؟ یعنی اگر به ترکی در دانشگاه درس خوانده بودند هویت داشتند، اما اکنون که به یمن آموزش سراسری

و ملی و رایگان و اجباری ایران دکتر و مهندس و ادیب و سیاست ورز یا تاجر یا هنرمند شده اند ، دیگر هویت ندارند؟

آقای براهنی مردم آذربایجان ایران که به یمن آموزش ملی و سراسری و رایگان کشور، اینهمه باسواد و روشنفکر و متخصص و هنرمند به جامعه ایران عرضه کرده اند بر اساس نظریه شما و همفکران هویت ندارند و لابد آنها که 70 سال در قفقاز یا ترکمنستان زیر پوتین های تزاریسم سرخ له شدند و جز دندان های طلا، از ادب و تاریخ و فرهنگ و سنن و آداب و شعائر اجدادی هیچ چیز دندان گیری برایشان باقی نمانده است ، هویت دارند و هویتی مستحکم ، چون در مدارس خود به زبان ترکی آموزش دیده شده اند؟

لابد فرزندان و اعقاب مردم مسلمان آسیای صغیر که پان تورانیسم فاشیست مآب همه چیزشان را گرفت تا « ترکیت» آنها را به خلوص هیجده عیار برساند به زعم شما هویت یافته اند ، اما مردم ایرانی آذربایجان که به زبان پدران خود و به زبان شمس و به زبانی که پرورده و برآمده و جهانگیر شده شهر و دیار خود آنان بوده است درس خوانده و دانش آموخته اند ، از نگاه ایدئولوژیک و سیاست زده شما هویت ندارند؟ !

آیا مردم قفقاز و نیز مردم بسیاری از جمهوری های تحت تسلط تزاریسیم و تزاریسیم سرخ - که به قول شاعر تاجیک خانم گل رخسار- دو بار (و برخی از آنها سه بار) بی سواد شده اند، مساجدشان تبدیل به اسطبل شده، زنگ کلیساهایشان ذوب شده است تا از آن داس و چکش ساخته شود و برسر در اماکن متبرکهه آنان آویخته گردد، کتاب ها و اسناد و سرگذشت پدران و قباله از دواج مادرانشان را کود کرده اند و 80 سال نوکران چشم و گوش بسته روس آنچنان تسمه از گُردهه آنان کشیده اند - تا آنجا که اگر امروز بر سر گور پدران و مادران خود بگذرند، حال و روز و حس و ادراکشان با حال و روز و حس و ادراکِ توریست های ژاپنی بر ویرانه های یک تمدن مایایی در امریکای لاتین تفاوتی نخواهد داشت - هویت خود را حفظ کرده و به گفته شما «اشاعه» داده اند؟

اگر به مدرسه ترک زبان رفتن و به ترکی درس خواندن ، هویت بخش و فرهنگساز می بود پس کجاست فرهنگ توسعه یافته و جهانگیر شده مردمان این سرزمین های مغلوب؟ کجا هستند شاعران و نویسندگان آنان؟

پس چرا دیگر طالبوف ها در تفلیس سخن نمی گویند؟ آخوند زاده ها و قراچه داغی ها چرا نمی نویسند؟ پس میرزا علی اکبر صابر طاهر زاده کجاست؟ کجاست او که به هنگام سرودن و به زبان ترکی سرودن، نام ایران و آرزوی بهروزی کشور ما در شعرهایش موج می زد؟ و خود یکی از پایه گذاران شعر مشروطیت ایران بود؟ با دهخدا مراد و مکاتبه و دوستی داشت و بیشترین تأثیر را بر شاعرانی همچون نسیم شمال و حتی عشقی داشت تا جایی که به قول بهار:

احمدای سید اشرف خوب بود

شیوه اش مرغوب بود

لیک «هوپ هوپ نامه» بودش در بغل !

و همو بود که بخش هایی از شاهنامه فردوسی را نیز به شعر ترکی برگردانده بود :

پس اولدوم بویوردی شه نیک پی

خدییو جهندار کاووس کی

کرک لشکر ایتسون سرور و نشاط

سرورو نشاطه آچیلسون بساط

بزرگان ایران قوروپ دستگاه

بزندى طلالاطله قصر شاه....

میرزا علی اکبر صابر: «هوپ هوپ نامه»

پس چرا کسی که در شعر ترکی قرن بیستم می درخشد و تنها به واسطه دو یا سه شعری که به زبان ترکی سروده است، تاج شهریارى تاریخ شعر ترکی بر سر می نهد، یک دانشجوی سابق دانشکده پزشکی ایران یعنی محمدحسین بهجت تبریزی، «شهریار» غزل معاصر فارسیست؟ پس چرا شهریار در میان آنها که به زعم شما هویت خود را حفظ کرده و اشاعه داده اند ظهور نمی کند ، بلکه از کوچه های تبریز، از زادگاه شمس و همام و

صائب برمی خیزد و در میان خیمهء خیام باحافظ هم پیاله می شود و از میان سنگفرش کوچه های تبریز که هنوز ردّ و اثر پای خیابانی و ستار و کسروی بر آنها باقی ست ، میخواند :

زنده تاهست ، نام ایران است

زنده تا بود نام ایران بود

و جوانان آذربایجان را با کلامی که سراپا مهر به میهن است ندا در می دهد که :

«مادر ایران ندارد چون تو فرزندی دلیر

روز سختی چشم امید از تو دارد همچنان!» ؟

می دانید چرا؟ برای این که شهریار هویت داشت و به این هویت آگاه بود و بر آن اطمینان خاطر و اعتماد کامل قلبی داشت! شهریار همچون شما به انگیزهء اغراض و امراض غیر فرهنگی و غیر وطنی زبان فارسی را «برای انتقام» یاد نگرفته بود و منتقد ادبی نشده بود تا روی «ملت فارس» را کم کند(9) و بیهوده نبود که بیش از 50 درصد غزل های حافظ را استقبال کرده بود و خواجه شیراز را و سعدی را و مولوی را به جشن شکوهمند شعر خود دعوت می کرد!

اما شما با این شمشیر دشمنی که در برابر زبان فارسی از رو بسته اید قصد دارید تا دیوان 1000 صفحه ای شهریار را بسوزانید. تا همام و صائب را از زادگاهشان اخراج کنید تا شمس را به چاه بیندازید و سرنوشتی را که نظامی در گنجه و خاقانی در شروان و مولوی در قونیه یافته است نصیب شمس و صائب و قطران و همام و شهریار سازید. تا چنانچه «فردای محشری» حقیقت داشت و این بزرگان را به معجزه ای از گور خویش برانگیخت، از خواندن نام خود بر مقابر خود ناتوان باشند! شما با پارسی ستیزی تان می خواهید سرگذشت و تاریخ و هویت و میراث فکری و معنوی دو، سه هزارسالهء مردم این دیار را محو کنید و این یک برنامه انحطاط فرهنگی است. یک پروسه بی فرهنگ سازی است و کوشندگان چنین پروژه شومی آرزو دارند تا یک شبه بخش بزرگی از ملت ایران، بی تاریخ و بی سرگذشت شوند و نام این هویت زدایی از مردم کشور ما را مبارزه در راه

تکثر فرهنگی و زبانی برای «احراز هویت» و «اشاعه هویت ترکی» یا «هویت عربی» یا «هویت لری» یا «هویت بلوچی» و... نهاده اند یعنی مقصدشان امحاء مدنیت و شهرنشینی و بازگشت به هویت های ایلی و عشایری و قبیلیه ای و چادرنشینی ست.

این چه هویت گستری و فرهنگ پروریست که هدفش بریدن زبان فرهنگ و معنویت و تاریخی یک سرزمین بوده باشد و با شعارهایی از نوع: «زبان فارسی تحمیلی ست» یا «زبان فارسی ازمن نیست» یا «زبان فارسی متکبر است» و از این قبیل بخواهد رابطه مرم را با تاریخش و با پدرانش و با فرهنگ و معنویت چندین هزار ساله اش قطع کند؟ می خواهید برای بخش مهمی از سرزمین ایران آتاتورک بتراشید؟ تا پدر ترکان محسوب شود؟ مگر مردم رشید آذربایجان از زیر بته بیرون آمده اند که شما آقای براهنی سید جعفر پیشه وری را «پدر همه بچه های تبریز» می نامید؟

بروید به کتاب «نامه هایی از تبریز» که تقی زاده وادوارد براون برای یکدیگر می نوشتند مراجعه کنید. در آنجا چند تصویر چاپ شده است به دقت نگاه کنید، ببینید ده ها جوان دلاور آذربایجان را که به دارها آویخته اند و سربازان روس زیر پای آنها سورچرانی می کنند. به یاد بیاورید که مردم این مناطق چه جان ها که برای نجات این سرزمین نفشانده اند. حالا شما برای آنها پدر پیدا می کنید؟ آنهم پدری که ارتش سرخ و استالین به دلالتی نوکرش باقروف روی صحنه خیمه شب بازی یک ساله خویش آورده بود؟ خیر آقای براهنی!

مردمی که طالبوف ها و رشدیه ها و مستشارالدوله ها و میرزا آقا تبریزی ها و ستار ها و خیابانی ها و کسروی ها و تقی زاده ها و دهخدا ها و اعتصام الملک ها و شهریار و کاظم زاده ایرانشهرها داشته اند، از «پدر» های وارداتی امثال شما بی نیازند!

و هیچ سزاوار نیست که این روزها کسانی پیدا شوند و از زبان شما بگویند که «زبان فارسی موجب هویت باختن مردم مناطق مرزی ایران شده است!» آیا شنیدن این سخن موی بر اندام یک شاعر و نویسنده فارسی زبان راست نمی دارد؟ و شما آیا حاضرید که این سخنان خود را در خلوت خود تکرار کنید و یکبار دیگر در برابر آیینیه وجدان، از زبان خود بشنوید؟

خیر آقای براهنی ! شایسته شما نیست که اینگونه از ملت ایران مطالبه احراز هویت برای هم وطنان آذربایجانی یا ترک زبان پایتخت نشین ما کنید و « هویت یافتگان» بادکوبه و تفلیس را نمونه و مُدل خویش قرار دهید!

به راستی جناب آقای براهنی ، آیا مردم ترکیه هویتی پایدار تر و مستقر تر و مستمر تر دارند یا ایرانیان آذربایجانی ما؟

آیا ترک های ترکیه امروز واقعاً می دانند که صدسال پیش از این در کشورشان چه گذشته است؟ چه خوانده اند ؟ چه نوشته اند؟ چه آفریده اند؟ هنر چه بود ؟ خط چه بود؟ موسیقی چه بود؟ آیا به واسطه سیاست های اراده گرایانه یک دیکتاتورنظامی کوتاه بین رابطه مردم ترکیه با گذشته تاریخی، فکری، فرهنگی کشورشان قطع نشده است؟ آیا یک چاه ویل گسست و انقطاع میان مردم و اجدادشان حفر کرده اند؟ آیا به فتوای بخشنامه ای یک مستبد، طی 10 روز خط چند صدساله مردم آسیای صغیر را از صفحه روزگار نزدند و تنها بر مبنا و به واسطه یک عقده علاج ناپذیر حقارت در برابر غرب، پیوندها و ریشه انسان های آن سامان را از بُن برنکنند؟

و مگر نبود که به این نیز اکتفا نکردند و از آنجا که کتابت ترکی به دلیل عدم انطباق مصوت هایش با حروف لاتین، نامیسر بود، به دستور بخشنامه «پیشوا» تعدادی از مصوت های زبان ترکی را نیز حذف کردند و از یک زبان ریشه دار کهنسال، به قول ملای روم ، «شیر بی یال و دُم و اشکمی» ساختند تا با خط اروپایی منطبق و سازگار شود؟ زبانی که اگر مردگان صدساله آسیای صغیر از خواب برخیزند جز شباهتی تمسخر انگیز با زبان خویش در آن نخواهند یافت!

طرفه اینجاست که کسانی که بیش از هر دشمن و بیگانه ای تیشه به ریشه زبان و کتابت و فرهنگ ترک زبانان روم شرقی زده اند بیش از هرکس دیگر در این کره خاکی صلائی نژادگرایی پان تورکی در داده اند و علم اتحاد ترکان جهان به دوش کشیده اند و برخی شیفتگان مغز شویی شده سرزمین ما را نیز به دام افکار مخرب خویش افکنده اند و شگفتا! هزار بار شگفت !

آن هویتی که پان تورکیست ها و میراث خواران نژادپرست ترکیه عثمانی برای مردم این منطقه ساخته اند، نه ترک است ، نه مسلمان است و نه اروپایی ست. بل چیزی ست بیرون از این هر سه که هم از گذشتهء خویش بریده است و هم اعتماد به نفس خود را به سوی آینده از کف نهاده است و بدین سبب است که اینگونه خالی از هرگونه غرور ملی، سال هاست پشت در اتحادیهء اروپا به انتظار اجازهء دخول نشسته است و علف زیر پای خود سبزی می کند. اما اروپائیان به این « شرقی منقاد و غمگین » اعتنایی نمی کنند زیرا نه به « لائیسیته » اش اعتمادی و نه از اسلامیسیم نهان شده در نقاب اروپائی او دل خوشی دارند! این است وضعیت کشوری که ده ها سال است متکی و مبتنی بر ایدئولوژی نژادگرای پان تورکی اداره می شود ، اما در آرزوی نیل به یک هیأت تمام عیار اروپاییست! و باز هم این مولانای قونیه است که تراژدی تاریخی این کشور را در تمثیل های خود بازتاب می دهد. (10)

آن شغالی رفت اندر خم رنگ

واندر آن خم کرد یک ساعت درنگ

پس برآمد پوستین رنگین شده

کاین منم طاووس علیین شده!

آری آقای براهنی ، زبان ترکی را بهانه نکنید و شیفتگی خود را به ایدئولوژی هایی که امثال ضیاء گوک آلپ در ترکیهء آتاتورکی تدوین کرده اند - و شما نیز در معرض نفوذ آن واقع شده بوده اید - پشت نقاب مظلومیت زبانی و فرهنگی پنهان نسازید.

مقدمه ای که شما بر ترجمه و چاپ آثار صمد بهرنگی در ترکیه نوشته اید به اندازهء کافی دست شما را رو کرده است. در آن مقدمه نیز شما شکایت از «ملت فارس» را پیش ترک های ترکیه می برید و به بیان مطالبی می پردازید که متأسفانه از دل بستگی شما به ترکیهء عثمانی حکایت دارد و در بی مهری شما نسبت به زبان و ادبیات فارسی و در قبال کشور خودتان جای هیچ شکی باقی نمی نهد! (همین شکایت را در مقدمهء کتابتان که به خرج دولت فرانسه به فرانسوی ترجمه و چاپ شده است نزد فرانسویان نیز برده اید و از «ستم فارس» نالیده اید!).

در مقدمه ای که برچاپ آثار بهرنگی در ترکیه نوشته اید ، درس خواندنتان را و فارسی آموختنتان را و نویسنده و شاعر فارسی زبان شدنتان را و «روشنفکری» تان را نتیجه «ظلم فارس» می نامید و تا آنجا پیش می روید که حتی نثر فارسی عرفای ایرانی را به ترک و فارس تقسیم می کنید و میان شمس و مولوی (به قول شما «ترک و آذری!») و روزبهان بقلی شیرازی (به گفته شما «فارس!») نیز تفرقه نژادی می افکنید. «عینیت گرائی» را به «ترکان!!» (یعنی مولوی و شمس و نظامی) می بخشید و «ذهنیت گرای» را نصیت «فارس ها!!» (روزبهان بقلی شیرازی) می سازید؟ (11)

به راستی آقای براهنی، نام اینهمه پریشان گوئی را چه می توان نهاد؟ آیا هرگز از خود پرسیده اید که تخمه اتنو سانتریسم و زهر ایدئولوژی های نژاد گرای ترکیه آتاتورکی با شما چه کرده است؟

آیا احدی شکایت خویش و پیوند ، اینگونه که شما برده اید پیش بیگانگان برده و اینچنین برضد کشور خود پرونده سازی کرده است؟

و گویا با تأسف می باید پاسخ تلخ این سؤال را از زبان سعدی بشنویم که گفت:

کس این کند که زیار و دیار برگردد؟

کند ، هرآینه گر روزگار برگردد!

و نکند که روزگار برگشته است؟

ورنه این ترجیع بند «ستم ملی» و «ستم زبانی» که پیش بیگانگان تکرار می کنید و رابطه بخشی از ملت ایران را (آنها که فارسی زبان مادریشان است) با بخش های دیگر این ملت (آنان که در خانه هاشان به زبان دیگری جز فارسی تکلم می کنند) رابطه استعماری می نامید، به چه معناست؟ از قول جلال آل احمد: «آذربایجان را مستعمره تهران» می نامید. تهرانی که حدود 500 سال پیش روستای بیلاقی شاه سلطان حسین ترک نژاد بود و از حدود 200 سال پیش که پایتخت قاجارهای ترک شده است مدام از این سوی و آن سوی این کشور مهاجر پذیرفته است و بسیاری این ترک هایی که شما می گوئید در تهران اکثریت

دارند، بیش از 4 یا 5 نسل است که در این شهر ساکنند و بسیاری از این بسیاران جز فارسی زبان دیگری نمی دانند.

شما کی و کجا و بر اساس چه معیار و روش علمی آمار گرفته اید و زبان دانی و نژاد و خون و ژن های مردم تهران نشین را به آزمایشگاه برده ، زیر ذره بین نهاده و مطالعه فرموده اید که اکثریت و اقلیت زبانی و نژادی در پایتخت ایران پیدا می کنید و مطالبات سیاسی «ساختار شکنانه» می فرمایید و پلیس و بیمارستان و اداره ثبت و مرده شورخانهء دوزبانه برای این شهر پیشنهاد می کنید؟

آل احمد و برخی سایت های بیگانه را شاهد می آورید؟ آن یک نشان و شاهد صحت ادعا ونظر! این یک نشان و شاهد صحت آمار؟ آیا نیک تر آن نیست که سخنان تفرقه افکن نگوئیم یا چنانچه می گوئیم و چیزهایی می گوئیم که بوی پراکندگی و نزاع و خشم و خون از آنها به مشام می رسد، دست کم به آمارهای دروغین بیگانگان متوسل نشویم و برای اثبات صحت ادعای خود به سخنان شبه روشنفکران سیاست زده ای که حقیقت را و شرافت روشنفکری را فدای منافع حقیر سیاسی و «ماکیاولیسم» (در معنای مبتذل و رایج آن) و قدرت طلبی شخصی می کنند، تکیه نکنیم؟!

آل احمد آژیتاتور کینه توزی بود که در ردای روشنفکری خزیده بود و قصدش دشمن تراشی به هر قیمت در برابر حکومت وقت بود. از شهید سازی هایی که می کرد بگیرد تا برسید به دست بوسی ملاها و تعزیه خوانی برای شیخ فضل الله نوری! آل احمد یک نویسنده بی اخلاق، حتی ضد اخلاق و ازین رو ضد روشنفکری بود و اگر چنین سخنی هم گفته باشد برای تحریک میراث خواران فرقه چی ها یا تسخیر شدگان ایدئولوژیک شبه چپ آن روزها و گروهی از همفکران فعلی شما و صرفاً برای گل آلود کردن آب و صید ماهی بوده است.

آل احمد چنین سخنی را (اگر زده باشد!) درست با همان روحیه و به همان انگیزه و هدفی زده است که شما امروز از قول ایشان در مقالات تحریک آمیز خود تکرار می کنید!

و شما با این برنامه ها و با چنین تبلیغاتی ، می خواهید چه کسانی را برضد چه کسانی برانگیزید؟ آیا هنوز به اندازه کافی «انتقام» خود را از «ملت فارس» (یعنی زبان فارسی) نگرفته اید؟ آیا در این روش کمترین نشانه ای از وطنخواهی یافت می شود؟ آیا چنین روشی، اقدام به فروش یک «اصل» حقیقی جهت خریدن و دریافت یک «فرع» موهوم و خیالپردازانه نیست؟

من هم اعتقاد دارم که زبان ها و گویش های گوناگون رایج در ایران، و از آن جمله زبان ترکی رایج در آذربایجان جزء میراث ملی سرزمین ما هستند. این زبان ها به دلیل تنوع و رنگارنگی خود هر یک محمل بخش هایی از فرهنگ ها و فولکلور و آداب و رسوم اقوام و تبارهای ایرانی ساکن در سرزمین ما هستند و وظیفه دولت ملی و دموکراتیک است که در تقویت آنها بکوشد و از فراموش شدن آنها جلوگیری کند. و یکی از راه های تقویت آنها، تدریس این زبان ها در مدارس است در کنار زبان مشترک و ملی و سراسری !

اما شما این «کلمه حق» را «یُرادُ به الباطل» می کنید! شما یک دشمن خیالی و فرضی می ترسید به نام «ملت فارس» و زبان فارسی را شمشیر سرکوبگری در دست این «ملت غالب» می شمارید! و این یک دروغ بزرگ گوبلزی ست که اگرچه بر زبان و قلم برخی «ایرانی» ها می گذرد و در انواع بوق و کرنا های خودی و بیگانه دمیده می شود، قطعاً سخن کسانی نیست که دل هاشان برای سعادت مردم این مرز و بوم می تپد.

شما می گوئید که: «این زبان (زبان فارسی) را به شما تحمیل کرده اند!» چه دروغ بزرگ دیگری و چه ظلمی که کاغذین جامه داد به تن کرده است و چه باطلی که به لباس «حق» درآمده است! اجازه بدهید اشاره ای را که در حاشیه یکی از مقالات پیشین خود داشته ام در اینجا نیز یادآوری کنم :

« تا آنجا که تاریخ ادبیات نشان می دهد، هرگز شاعر یا نویسنده جدی و با اهمیتی در جهان یافت نشده است که نسبت به زبانی که در آن به خلاقیت هنری و ذوقی می پردازد مهر نوزد یا به آن مظنون باشد یا آن زبان را تحمیل شده از یک ملت یا قوم غالب بیانگارد!

و اگر خدای ناخواسته شاعر یا نویسنده ای خود را در چنین موقعیتی یافت، نیک تر آن است که از خلاقیت ادبی و کار ذوقی با زبان، دست بشوید و به امورات سیاسی و حزبی یا «فرقه» ای بپردازد! یا نماینده مجلس «اقلیت های قومی» گردد و چنانچه نبوغ هنری و الهه الهام او را آرام ننهد، در این صورت نیک تر آن است که قدرت و نیروی آفرینندگی مهارناپذیر خود را در بستر زبانی به کار بیاندازد که به او تحمیل نشده بوده است! « (12) بنا بر این جناب براهنی، با وجود این بی مهری و گاه دشمنی که شما اینجا و آنجا در نوشته هاتان نسبت به زبان فارسی ابراز می دارید، آیا به فارسی زبانان جهان یا دوستداران زبان فارسی در جهان این حق را می دهید که از شما بپرسند:

به راستی چرا به زبان ترکی نمی نویسید؟

گیریم زمانی شما را مجبور کرده اند که به زبان فارسی درس بخوانید تا با سعدی و حافظ و نظامی و مولوی و خیام آشنا شوید، و دکتر و استاد و شاعر و نویسنده شوید. اکنون که شما هم در مقام و موقعیت اجتماعی و فرهنگی بسیار شایسته ای قرار گرفته اید و هم در خارج از ایران سکونت دارید و هیچ نیرویی، خوشبختانه شما را ناگزیر به نوشتن به «زبان تحمیلی فارسی» نمی کند، چرا قلم خود را در راه سربلندی «تبار و نژاد» خود به کار نمی اندازید و آنان را از ذوق و هنر خود بهره مند نمی سازید؟ به جای گلّه و شکایت از «دولت های شوینیست ایران» و «ملت فارس» در نزد خارجی ها (آنگونه که در مقدمه ترجمه آثار صمد بهرنگی در ترکیه کرده اید و نیز در مقدمه کتابی که در فرانسه چاپ شده، مطرح ساخته اید) (13) و به جای پرونده سازی بر ضد ایران - به عنوان روشنفکری که «اقلیت های مظلوم و سرکوب شده» را نمایندگی می کند - آیا نیک تر آن نیست که فارسی زبانان را از هنر و خلاقیت خود محروم کنید؟ شما که 40 سال پیش تر است که کیمیاگری می دانید و «طلا در مس» می نویسید، از «طلا» کردن این زبان دست بشوید و مرحمت کرده آن را «مس» بفرمایید و به این شیوه خردمندانه، هم انتقام خود را به طور کامل از این «ملت ظالم» بستانید و هم با خلق آثار جاودانه ای که به ترکی خواهید نوشت هدیه بزرگی به ترکان جهان ارمغان دارید!

مگر «رسمی شدن و آموزش زبان های غیر فارسی رایج در ایران از مدرسه تا دانشگاه» از مطالبات شما نیستند؟ آیا شایسته تر از شما، استاد دیگری در ایران یافت می شود که برای این دانش گاه های ترک زبانی که در ایران خواهید ساخت ، کتاب های درسی بنویسد؟ آیا پذیرفتنی تر و دلگرم کننده تر نیست که دست به کار شوید و مقدمات «رستاخیز فرهنگی» تان را به زبان ترکی از هم اکنون فراهم کنید؟

به راستی، نوشتن به زبان ترکی به شما برازنده تر است یا آتش قومی افروختن و به آسیاب تصادفات عشیره ای آب ریختن و آرد کینه بیختن و نان پراکندگی انسانی و اجتماعی و ملی پختن؟ و به قول فرانسوی ها «در سوپ خود تُف کردن»؟! (14)

اجازه بدهید که از این مطلب بگذریم !

راستی جناب براهنی ! آیا شما این وسواسی را که در شمارش ترکی دانان شهر تهران به خرج می دهید، هرگز در سرشماری کُردهای مقیم اسلامبول یا تات ها یا طالش های باکو نیز داشته اید؟ این «انساندوستی کثرت گرا» ی روشنفکرانه شما ، آیا هرگز وضعیت کرد ها را در ترکیه یا تات ها و طالش ها را در باکو مورد عنایت قرار داده است؟ چگونه است که دموکراتیسم و انساندوستی شما در تهران گل می کند و اقلیت ترک زبان پایتخت نشین ایران را در سایه «تکثر گرایی» شما پناه می دهد ، اما در اسلامبول یا باکو از دیدن غیر ترکان عاجز است؟

نکند ، همانطور که ملایان و تخم و ترکهء خمینی در ایران «حقوق بشر اسلامی» دارند شما هم به وجود یک نوع «حقوق بشر ترکی» یا «ترک زبانی» اعتقاد دارید؟

آیا تصور نمی کنید که تأثیر یک ایدئولوژی نه چندان انسانی، ترازوی «عدالت انسان گرایانه و دموکراتیک» شما را دچار مشکل یک بام و دو هوا کرده باشد؟ ورنه چگونه است که در ایران طرفدار حقوق کرد شده اید، اما در ترکیه به اعجاز «عینک تُرک بینی»، غیر ترکان کرد را «ترکان کوهی» می بینید؟ آیا نیک تر آن نیست تا به جای آن که وکالت خودخواسته ایرانیان کرد یا بلوچ یا عرب کشور ما را عهده دار گردید ، اندکی لطف کنید

واز آشنایی ها و حُسن شهرت خود مدد بگیرید و از دوستانتان در ترکیه بخواهید تا کُردهای آن دیار را کُرد بنامند. مطالبهء تکثر گرای زبانی و تدریس از مدرسه تا دانشگاه پیشکش! هم اینجا بعضی هم وطنان قوم گرای کرد ایرانی را به همین نکته توجه می دهم تا خدای نخواستہ از «امامزاده پان تورکیسم» انتظار معجزتی نداشته باشند، و اگر به زوزه «گرگ های خاکستری» دروقایع اخیر ایران توجهی نداشته اند به کُنه ایدئولوژی نژادپرست میراث خواران عثمانی که نفوذی درمیان برخی از ایرانیان نیز یافته، توجه کنند و «شنگول و منگول و حبهء انگور» خود را به همسایهء خوش سرو زبان نسپارند! بگذریم .

می گویند که: « زبان فارسی را پادشاهان پهلوی و جمهوری اسلامی به زبان رسمی ایران بدل کرده اند!»

خیر آقای براهنی ! چنین نیست!

این زبان نزدیک 1100 سال است که همواره و بی گسست ، زبان فرهنگ و هنر و ذوق و عرفان و فلسفه و ادب و تاریخ ایران و پذیرفته و رسمیت یافته در میان همه اقوام و تبار ها و طوایف و عشایر ایرانی یا ایرانی شده بوده است! (15)

می گویند نه ؟ بسار خوب !

سخن دانشمندان و زبانشناسان و ادیبان و مورخان ایرانی و خارجی را قبول ندارید ؟

نمیخواهید سخن زندگان را بشنوید ؟ بسیار خوب !

به وادی مردگان سری بزنید باشد تا پاسخ آنان شما و همفکرانتان را قانع کند!

بروید به روستاها و دهکوره های ایران، از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب ایران را بگردید و به گورستان ها گذر کنید و آرامگاه ها و مقابر و سنگ های تربت پدران و مادران و فرزندان مردم ایران را در سراسر این آب و خاک جستجو کنید. خواهید دید که زبان فارسی قرن هاست که زبان رسمی این کشور است.

پس چگونه ممکن است زبانی که در این دوران یازده قری بی واسطهء زورهیچ قدر قدرت و قلدر و قداره بند و قلچماقی، زبان رسمی (به معنای مشترک و مشمول اجماع

همگانی) ایرانیان بوده است، به دعوی شما و همفکران، برای بار دوم به مردم این سرزمین تحمیل شده باشد؟

نام رضاشاه را ترجیح بند نوحه گری های خود کرده اید، تعزیه «ستم ملی» به راه انداخته اید و ملت ایران را به «اشقیای» و «اولیای» تقسیم کرده اید. نسخهء حسین و علی اکبر و طفلان مسلم و زینب و أم کلثوم را به عرب و بلوچ و کُرد و ترک و گذاشته اید و نقش شمر و خولی و ابن ملجم و معاویه را به رضا شاه و محمد رضا شاه یا به مردان فرهنگ ایران همچون دکتر افشار و دهخدا و کسروی و زرین کوب و یارشاطر و دیگر بزرگان این کشور سپرده اید! (و نیز اخیراً در میان این «اشقیای»، نسخه و نقشی هم برای جمهوری اسلامی - که لابد همشهری خود شما «آسد علی» خامنه ای مقام ولایت مطلقه استبداد دینی قرار است بخواند - در نظر گرفته اید!)

هیچ میدانید که در این بازار مکاره سیاست و تزویر و تحجّر فکری، پای به چه معرکهء مضحکی نهاده اید؟

می گویند: «رضا شاه زبان فارسی را بر مردم ایران تحمیل کرده است.»
آقای براهنی!

رضا شاه مازندری و طبری، نه ادیب بود و نه شاعر حماسه سرا (برعکس بسیاری از شاهان ترک تبار ایران یا هند یا آسیای صغیر که خود شاعر فارسی زبان بودند و دیوان و دفتر داشتند) و حتی چنان که می گویند و شما هم گفته اید، سواد خواندن و نوشتن چندانی نداشت. (و البته این از شأن و جایگاه او به عنوان مردی که از سربازی به شاهی رسید و بی تردید مصدر بسیاری از کارهای نیک هم شد نمی کاهد.) گویا همچنانکه شما آشکار فرموده اید، (ظاهراً با مسائل خصوصی و خانوادگی پهلوی ها آشنائید! و سابقاً کتابی هم به نام «ظل الله» در این زمینه نگاشته و نشر کرده بوده اید!) همسر ایشان شاعره ای ترک زبان بوده است. چه از این بهتر؟

سرانجام معلوم فرموده اید که محمد رضا شاه چندان «فارسِ فارس» هم نبوده است، چرا که نه تنها زبان مادری ایشان ترکی بوده، بلکه در دامن پرمهر مادری پرورده شده بوده

است که هم ادیب و شاعره ای ترکی گوی بوده و هم شخصاً «ستمگری ملت فارس» را که رضا شاه (یعنی «شوهر تاجدار»شان) اعمال می کرد از نزدیک تجربه کرده بوده است! اما از این «داد خواهی» قومی شما در مقام وکیل مدافع همسر رضا شاه و مادر محمد رضاشاه و مبارزه شما در راه «آزادی بیان» که بگذریم، در مورد نقش مثبت یا منفی رضا شاه در زمینه آموزش سراسری و اجباری باید بگوییم که:

وی جز آنچه که در پروژه و برنامه انقلاب مشروطیت طرح شده بود، کار دیگری نکرد. تنها ایرادی که به رضا شاه می توان گرفت، آن است که چرا برای اجراء این برنامه ها، قانون شکنی پیشه کرد و روش دیکتاتوری درپیش گرفت و این ایرادی بود که مردان بلندپایه سیاست و فرهنگ و ادب - که آن روز ها هنوز کم نبودند - بر او داشتند و بهای آن را هم پرداختند. پس انتقادی که به رضا شاه وارد است، انتقادی ست که بهار و عشقی و فرخی یزدی و مصدق بر او داشتند. نه آن انتقادی که مثلاً شیخ خزعل یا تخم و ترکهء او یا بازماندگان باقروف یا دلباختگان نژاد گرائی ترک یا بازماندگان برخی خان ها و سران زورگوی عشایر یا برخی نوادگان راهزنان و چپاولگران یا امثال خلخالی ها بر او دارند. این نوع از انتقاد را ملت ایران به پیشیزی نخواهد خرید!

حقیقت آن است که آموزش سراسری و اجباری و رایگان برای همه ایرانیان، آرزوی انقلابیون صدر مشروطه بود (که غالباً آذری بودند). و زبانی که می باید این نقش را بر عهده می گرفت نمی توانست زبان دیگری جز زبان فارسی دری بوده باشد. زیرا این زبان را هم فردوسی می فهمید و دوست داشت، هم سلطان محمود. هم نظامی و هم شروانشاه بن منوچهر. هم خواجه نظام الملک، هم ملکشاه. هم سنایی، هم طغرل، هم صائب و هم شاهان صفوی! (البته این روز ها برخی ادعا دارند که از این پادشاهان «ترک» ترند!)

علاوه بر این ها، زبان فارسی از زمان تأسیس دارالفنون زبان آموزش علوم و فنون جدید بود و متونی که در این نخستین مدرسه مدرن ایران تدریس می شد تقریباً هم زمان بود با آثاری که در همان دوران در مدارس علمی اروپایی تدریس می شدند. در زمینه فیزیک و شیمی و ریاضی و سایر علوم دقیقه همان مواد درسی ترجمه و تدریس می شدند.

اصول داروینسم در کتابی که به نام حیوان شناسی ترجمه و تدوین شده بود، به دانشجویان تدریس می شد. بنا بر این زبان فارسی به طور طبیعی کاملاً و از ده ها سال قبل از برآمدن رضاشاه، زبان تدریس علوم و فنون جدید در ایران بود و زبان دومی که بتواند از عهده این نقش برآید در ایران موجود نبود. زبان فارسی با بنیه فرهنگی اش و میراث درخشان و بی نظیرش و با توانمندی و موقعیتی که تاریخ به او سپرده بود، و با این احساس دل بستگی و تعلق که مجموعه باشنندگان سراسر ایران نسبت به آن داشتند، و با توسعه و سابقه ای که در برخورد با واقعیات علمی آن روزگار از زمان تأسیس دارالفنون به عنوان زبان علوم جدید در ایران کسب کرده بود، تنها زبانی بود که از اجماع همه مردم ایران به عنوان زبان اشتراک قلبی و فرهنگی و تاریخی برخوردار و به عنوان رشته پیوند باشنندگان این مرز و بوم، با گشاده رویی و حسن استقبالی که نتیجه حس مالکیت ایرانیان بر این زبان بود از سوی همه آنان پذیرفته شده بود.

در ثانی وجهه بین المللی و اهمیت فرهنگی زبان فارسی در جهان به حدی بود که مدارس زبانهای شرقی اروپائی را برای آموزش و تدریس این زبان تأسیس کرده بودند! (برای مثال، مدرسه زبان ها و تمدن های شرقی پاریس که 10 سال پیش دویستمین سالگرد تولدش را جشن گرفت، برای تدریس زبان فارسی تأسیس شده بود و این زبان نخستین زبانی بود که تدریس آن در این مدرسه آغاز شده بود.) و نیز در دورانی که جامعه ما به تکان آمده بود و بر آن بود تا دیوارهای قرون وسطی را در برابر خود بلرزاند، هنوز زبان فارسی زبان فرهنگ و شعر در هندوستان محسوب می شد و امثال محمد اقبال لاهوری ها می پرورید! و در آسیای صغیر و در قفقاز نیز کمابیش نفوذ خود را حفظ کرده بود و غالب نویسندگان و اندیشمندان ایرانی قفقاز آثار خود را به زبان فارسی می نوشتند!

پس هیچ زبانی در ایران هرگز و هیچگاه نقش و کارکرد زبان فارسی دری را نداشت تا به جای این زبان از سوی متفکران مشروطیت، به زبان سراسری آموزش مدرن و ملی بدل شود. و هیچ زبانی اصولاً چنین داعیه ای نداشت!

می دانیم که نخستین چاپخانه ایران، از زمان عباس میرزا و 10 سال قبل از آنکه تهران با چاپخانه آشنا شود، در تبریز ایجاد شده بود و نیز می دانیم که تمام روزنامه ها و نشریات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در آذربایجان دوران قاجاری و عصر مشروطه و در زمان جنبش های چپ مساواتی و اجتماعیون عامیون در شمال غربی ایران، بلا استثنا به فارسی چاپ و منتشر می شد.

آن روز ها، رهبران و اندیشمندان و روشنفکران صدر مشروطیت و نیز سوسیالیست های انقلابی (که هر یک 2 سر و گردن از «سیاسیون و انقلابیون» معاصر ما سر بودند و امیدوارم به کسی بر نخورد!) آنقدرها «بی وطن» (یا انترناسیونالیست) نشده بودند که مثلاً زبان انگلیسی (و از آن بدتر روسی) را پیشنهاد کنند و قشریون بنیاد گرای پان اسلامیست عربوفیل نیز آنچنان قدرتی نیافته بودند که عربی حوزه ای خودشان را به ایرانیان تحمیل کنند و دست پروردگان ترکیه عثمانی هم آن روزها، آنچنان نفوذی در ایران نداشتند که نظام آموزشی مشروطیت ایران را با نظام آموزشی ترکیه هم زبان سازند.

پس زبان فارسی - آنطور که شما می گوئید - «یکی از زبان ها» نبود که «به دیگر زبان ها تحمیل شده» باشد. این زبان، تنها زبان ملی و سراسری و پذیرفته همه ایرانیان از همه اقوام و تبارها و نژادها و ایلات و عشایر بود. چنین بود که زبان تاریخی و طبیعی و مشروع و غرور انگیز و پر بئیه این سرزمین که بزرگانی همچون رودکی و فردوسی و مولوی و سعدی و نظامی و حافظ و خیام را پشتوانه خود داشت به میدان آمد و به ایفای نقش طبیعی و تاریخی خود پرداخت و زبان آموزش ملی و سراسری و رایگان و اجباری همه فرزندان ایران شد. و آن چنان که بر قلم تهمت و جسارت شما رفته است، این اقدام تاریخی «یک خیانت» نبود، بل واقعه ای بسیار خجسته بود که آموزش ابتدایی و تحصیلات متوسطه و عالی بسیاری از کسان همچون من و شما را برای ابد مدیون خویش کرده و شما دکتری و استادی و روشنفکری و شاعری تان را از همین اقدام فرخنده رهبران و اندیشمندان مشروطیت ایران دارید.

به قول ماشالله آجودانی : این «ادعا های پنهان و آشکاری که مدعی ست زبان فارسی با تحکم و قلدری رضا شاه پهلوی و به زور نظام اجباری به مردم ایران تحمیل شده از نوع جعلیات و تبلیغات پا در هوایی ست که پایه و اساس تاریخی ندارد.» (16)

پس اینهمه سینهء مظلومیتِ زبانی و نژادی به تنور نچسبانید و به غذایی که از خون دل هزار سالهء ایرانیان تهیه و بر سفرهء روشنفکری و «سخنوری» شما نهاده شده است اینهمه آخ و آف و آف نکید:

این زبان از صندوق خانهء میراثِ پدری یک شیخ متفرعن یا یک خان کینه توز سر بر نیاورده و به نام دین خدا یا نژادِ خاقان و در سایهء تیغِ خونریز یک سلطان غازی بر ایرانیان تحمیل نشده است و شما نیز با این گونه سخنان، رضاشاه را به قهرمان ملی ایرانیان بدل می کنید و از این بابت، فضیلت و افتخاری را که حق مبارزان و جانفشانان مشروطیت (و غالباً آذربایجانی) بوده است همه را، یک جا به پای او می فشانید و «عدو شود سببِ خیر» می شوید!

می گوئید که : «زبان فارسی زبان زیبایی است ولی همهء زبان ها زیبا هستند!» درست است آقای براهنی فارسی و همهء زبان های دیگر جهان زیباییند ! و در این شکی نیست! ولی اهمیت زبان فارسی در ایران نه به واسطهء زیبابودن این زبان که بابت نقش و اهمیت و ارزش تاریخسازان است. اما شما این «نمرهء بیست» زیباشناسانه را به زبان فارسی (و زبان های دیگر دنیا) عطا می کنید تا نقش کارساز و کارکرد پیوندبخش و فرهنگ آفرینی مستمر آن را در سراسر تاریخ ایران انکار کنید یا نادیده انگارید!

کارخانه ای که ده ها سال است در خارج از ایران بنا بر اغراض گوناگون سیاسی به تولید دروغ و جعل دربارهء تاریخ و زبان و فرهنگ ایران می پرداخت، این سال ها به واسطهء آشفتگی های داخلی و قدرت یابی قشری ترین نیروهای بنیاد گرای شیعی، چرخهء تولید خود را بازسازی و به حمایت های جدید امنیتی و سیاسی و ایدئولوژیک در داخل ایران تقویت کرده است. در سال های اخیر، اتحاد نامیمونِ پان اسلامیس و پان تورکیسم و پان عربیسم ، پشتوانهء دستگاه های امنیتی نظام اسلامی حاکم بر ایران رانیز به دست آورده و

از امکانات و تسهیلات سیاسی و مالی بخش های مهمی از کارگزاران حکومت دینی برخوردار گشته است:

کسانی که شما در تقریراتتان از آنان نام می برید و گفتارهایتان را چپ و راست به کتاب ها و مقالات و سخنرانی هاشان آرایش می دهید و برای اثبات دعوی های سست خویش ، از آنان شاهد می آورید و تأییدیه می ستانید، متأسفانه جز همدستان هیأت حاکمه ایران و جز بازیگران یا بازی خوردگان یا مهره های سوخته دستگاه ها و دایره های ویژه آنان نیستند. چنانچه به این اشاره اکتفا نمی کنید، تشریف ببرید ببینید چه کسانی با چه بودجه و امکاناتی، با چه انگیزه و هدفی به طور سیستماتیک و برنامه ریزی شده تاریخ ایران را قلب می کنند و با نگاشتن «کتابهای زنجیره ای» وبا برخورداری از کاغذ و چاپ و انتشارات دولتی، گذشته پیش از اسلامی ایران (یا به قول شما باستان گرایی) را می کوبند، برای مورخان و روشنفکران و متفکران معاصر ایران پرونده سازی می کنند و همدست با سازندگان «برنامه هویت» تروراندیشمندان و روشنفکران ایران را تدارک می بینند. بروید ببینید در این سال ها که احدی جرأت و اجازه و حق گفتن کلمه ای «خلاف مصلحت نظام» رانداشته است ، چگونه کسانی پشت سرهم، اندر مضرات «پان ایرانیسم» ، «شوینیسم فارس» یا «پان فارسیسم» (که یک مفهوم سخیف، بی معنا و تقلبی ست) یا اندر «مظلومیت زبان عربی در ایران» یا در منقبت شیخ خزعل یا در هجو و قدح رضا شاه یا صادق هدایت یا دکتر افشار و کسروی و دکتر زرین کوب و خیلی های دیگر در روزنامه های دولتی داخل ایران مقاله می نویسند و از آن بدتر، برای ایراد سخنرانی ها و اجرای برنامه های طراحی شده به محافل دانشگاهی سراسر ایران می روند و تعزیه خوانی «ستم ملی» به راه می اندازند و آتش کینه قوم و نژادی و زبانی برمی افروزند و تخم نفاق در میان دانشجویان ایران می پراکنند و آنان را نسبت بر سرگذشت و سرنوشت کشور خود بدبین می سازند و به نام «زبان های ظالم و مظلوم» به همبستگی ملی ایرانیان ضربه وارد می آورند!

بروید ببینید و به ما نیز بگویید که چرا و چگونه و با چه هدفی «انجمن های اسلامی» دانشجویان دانشگاه های «شهید بهشتی» یا «علامه طباطبائی» جزوات حاوی سخنرانی های ضد ایرانی آنها را چاپ و تکثیر می کنند!؟

(مجموعه ای از این گونه مقالات و سخنرانی ها، در «تریبون» - سایت دوستان هم فکر شما - در کنار مقالات بسیار جالب شما قابل دسترسی ست و در معرض قضاوت ایرانیان و داوری تاریخ نهاده شده است و علاقمندان می توانند به این نشانی با افکار «دوستان!» شما آشنا شوند : <http://www.tribun.com>). افکاری که شما قسمت اعظم سخنهاتان را از آنان گرفته اید و جز تکرار آنچه آنان می گویند نگفته اید!

آقای براهنی از شأن شما که همواره در تقریرات و تحریرات خود، با هگل و یونگ و مارکس و ترتسکی و دریدا و فوکو و فوکویاما و کاستوریادیس و ... محشورید و همواره از آنان شاهد می آورید ، به دور است که برای تقویت پای چوبین استدلال های خویش در زمینه «ستم ملی» یا «ظلم فارس ها»، عصای افرادی را به دست بگیرید و عینک کسانی را به چشم بزنید و به تقریرات و بیانات و سخنرانی های عناصری بیابیزید که شام «عجم ستیزی شان» را با امثال حسین شریعتمداری ها و نهاراسلام پروری و پان عربیستی شان را با انواع لاریجانی ها می خورند و صبحانه پان تورکیستی ایران ستیزانه شان را با وکلای بی چهره «اصلاح طلب» حکومت دینی تناول می فرمایند! پیداست کسانی از این گونه به وکالت شما نیازی ندارند! پس نیک تر آن است که هم شما دست از این نان قرص دادن های قومی و منطقه ای بردارید و هم از دیگران بخواهید که هندوانه عربی زیر بغلتان نگذارند و بادمجان «ملت های ستم دیده» دیگر را به گرد قابچین شما نچینند! و سرانجام پوست خربزه قدرت طلبی عشیره ای زیر پای شما نیندازند. که این گونه بازی ها هرگز آخر و عاقبت خوشی نداشته است! که به گفته سعدی :

«مقالات بیهوده طبل تهی ست!»

«باستان گرایی رضا شاهی!»

و یکی دیگر از این مقالات بیهوده همانا ضربه هایی ست که بر طبل «باستان ستیزی» فرود می آورید و در این معرکه، حق اندیشمندان و نویسندگان دوران مشروطیت را کف دستشان می گذارید و تداوم جنبش نوزایی و بازیابی هویت فرهنگی ایرانیان را «باستان گرایی» می نامید و تیرهای تهمت زهرآگینی را که درحقیقت نثار روشنگران و متفکران دوران مشروطه و بعد از مشروطه کرده اید، (لابد برای ایز گم کردن) به جانب رضا شاه نشانه می روید.

آیا خودتان نیک میدانید که از کدام «باستان گرایی» سخن می گوئید؟

حقیقت آن است که آنچه شما «باستان گرایی» اش می نامید، کوشش 1400 ساله ای ست که ایرانیان بی وقفه یا همراه با برخی گسست ها، در جهت حفظ مدنیت و فرهنگ و هویت و استمرار تاریخی خود به کار برده اند تا توانسته اند سرانجام کشتی از ورطهء بلا برهاند و این مدنیت و این فرهنگ و این استمرار تاریخی کشور را از میان آشوب ها و آشفستگی ها و تهاجمات و یورشها و ویرانگری هایی که در این «چهار راه حوادث تاریخی» براو می گذشت به سرمنزلی که هم امروز در آن واقع است برسانند!

این «باستان گرایی» ایرانی از ابن مقفع ها آغاز شد که همراه با همفکران، متون باستانی پهلوی و سُرپانی را به عربی ترجمه می کردند تا به خلفای نامردم عباسی بگویند که: ایرانیان از «ابنای احرار» ند و از زیر بُته به عمل نیامده اند. حتی از خود خلفای عرب عباسی آغاز شد که طرح و بنیاد خلافت عربی - اسلامی خود را به ترغیب و به اللقاء خاندان های ایرانی همچون آل برمک و آل نوبخت بر اساس پادشاهی ایران نهادند و شیوه ها و آئین های دربار پادشاهان پیش از اسلام ایران را تقلید کردند. از بزرگترین مورخ جهان اسلام محمدبن جریر طبری (هم ولایتی رضا شاه!) آغاز شد که پس از ذکر اساطیر قرآنی مبتنی بر کتاب مقدس (تورات) و پس از روایت داستان موسی در میان بنی اسرائیل، سخن به ایران و به روزگار منوچهر آورد و «از پادشاه ایرانی بابل - کیقباد - که پس از منوچهر به پادشاهی رسید» سخن گفت (17). از ابومنصور عبدالرزاق و نویسندگان گمنام شاهنامهء

ابومنصوری آغاز شد. از دقیقی ها و فردوسی ها و صدها انسان ارجمند بنام یا بی نام و نشان آغاز شد و اشاره به همین باز یابی و رنسانس است هنگامی که بهار از فردوسی و شاهنامه او سخن می گوید :

آنچه کورش کرد و دارا و آنچه زردشت مهین
زنده گشت از همت فردوسی سحر آفرین

از سهروردی (اهل آذربایجان) آغاز شد که بنیاد فلسفه اشراق خود را بر اساس حکمت باستانی ایران نهاده بود و مفاهیم حکمی و راز آلوده مزدیسنائی را در ایران وارد فلسفه اشراق می کرد. و ایران چیز دیگری و مفهوم دیگری و ایده دیگری جز یک «استمرار» فرهنگی و تاریخی نیست و ما نتیجه این تداوم تاریخی و این استمرار فرهنگی هستیم و زبان فارسی محمل (véhicule) این استمرار و تداوم فرهنگی و تاریخی کشور ما بوده است. از شاعر ایرانی ارّان یعنی از خاقانی شروانی آغاز شد، هنگامی که از مدائن گذشت و گریست:

هان ای دل عبرت بین، از دیده عبر کن ، هان !

ایوان مدائن را آئینه عبرت دان

این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم

خاک در او بودی دیوار نگارستان

این هست همان درگه ، کو را ز شهان بودی

دیلیم ملک بابل، هندو شه ترکستان

کسری و ترنج زر پرویز و به زرین

برباد شده یکسر ، با خاک شده یکسان

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک

زیشان شکم خاکست آبتن. جاویدان

آقای براهنی، از آنجا که «شاعر» هم هستید از شما می پرسم : آیا می توان ایرانی نبود و به استمرار «ایده» ی ایران اعتقاد نداشت ، (هم فکran شما خاقانی را ترک می نامند!) و به

تاریخ این کشور عاطفه نورزید ، اما اینگونه حسرت آلوده و جانگداز بر شکوه و شوکت دیرین ایران گریست؟ آیا این قصیده فارسی به تنهایی زبان ها و قلم ها و افکاری را که می کوشند تا شهرهای نواحی غربی و شمال غربی ایران بزرگ را از پیکره میهن جدا انگاشته و بنام «ملت» یا «نژاد» یا «قوم» یا «زبان» ، مردم این نواحی را در برابر مردم کرمان یا قزوین یا شیراز قرار دهند، رسوا نمی سازد و آنها را دعوت به سکوت و شرمساری نمی کند؟ آیا پیش از خیلی های دیگر خاقانی شراوانی آغازگر این «باستان گرای» که شما می گوئید نبوده است؟

از این ها گذشته ، در این «باستان گرای»، پادشاهان ترک نژاد ایرانی کم تر از دیگران جلوداری نکرده و تعصب نورزیده اند. به این نام ها در تاریخ ایران بنگرید، آیا آثار و نشانه ای از باستان گرائی ایرانی در آنها نخواهید یافت؟ :

الب ارغو «هزار اسپ» (بیور اسپ شاهنامه) ، یمین الدوله «بهرامشاه» بن مسعود، شروانشاه بن «منوچهر» و اسامی کسانی همچون «فرخزاد» بن محمود بن سبکتگین ، الغ بیک بن «شاهرخ»، بایسنقر بن «شاهرخ» و نیز نام ها و عنوان هایی مانند، «کی گشسب» و «کیکاوس» که در میان سلاجقه ایران و روم شرقی مرسوم بود . آیا اینها همه دلیل باستانگرایی سلسله های ترک و مغول و تاتار نبوده است؟

همه قبایل ترک نژاد یا مغول یا تاتار- در ایران یا هند یا آسیای صغیر - همگی آرزوی شکوه و هیمنه دربار پادشاهان ایران باستان را در سر داشتند و به زبان حافظ : «دم از سیر این دیر دیرینه» و «صلایی به شاهان پیشینه» می زدند.

خیلی از آنان برای خود شجره نامه جعل کرده بودند و خاندان تراشی می کردند تا در سایه دروغ و تزویر هم که شده اصالتی برای خود دست و پا کنند و نسب و نسبت به شاهان ایران باستان برسانند. در این زمینه نمونه ها فراوانند و جای نقلی نیست.

باستان گرای - آقای براهنی - در فکر و اندیشه آن شاهزاده ترک سلجوقی بود که در نواحی اَران سرایش داستان های «خسرو و شیرین» و هفت پیکر بهرام گور را از نظامی شاعر داستان سرای ایرانی (و نه ترک آنگونه که شما تلویحاً در مقدمه خودتان بر چاپ آثار

صمد بهرنگی در ترکیه فرموده اید و نظامی را از شاعران «ملیت فارس!!» جدا دانسته اید! (قرن ششم هجری درخواست می کرد. آری ، باستان گرایی ایرانی در اندیشه های شروانشاه اخستان بن منوچهر بود که از نظامی می خواست تا داستان لیلی و مجنون را از عربی به پارسی بازگرداند و به او می گفت:

شاه همه حرف هاست این حرف

شاید که سخن کنی در او صرف

در زیور پارسی ، زتازی

این کهنه عروس را طرازی

و برای او توضیح می داد که :

ترکی صفتی وفای ما نیست

ترکانه سخن سزای ما نیست

آن کز نسب بلند زاید

او را سخن بلند باید!

نظامی (آغاز داستان لیلی و مجنون)

می بیند که این جناب اعلیحضرت شروانشاه اخستان بن منوچهر در همان قرن ششم از نسب بلند یعنی از پیوستگی به کیانیان دم می زده است. یعنی حدود هشتصد سال پیش از کودتای سوم اسفند از رضا شاه باستانگرا تر بوده است! وانصاف هم نیست و «عرق قومی» هم اجازه نمی دهد که تقدم فضل و فضل تقدم شاهان ترک رانادیده انگارید و همه رابه حساب رضاشاه واریزکنید! راستی را، اینهمه القاب و عناوین «جمشید شوکت»، «فریدون صولت»، «کسراهمت»، «داراشکوه» (لقب یکی از شاهزادگان پارسی دوست، ادیب و شاعر و هنرپرور گورکانی هند که به دست برادرش «اورنگ زیب» به قتل رسید.) که به ناف شاهان و سلاطین ترک در ایران عصر صفوی و قاجاری بسته می شد، باستانگرایی نبود؟ آیا آنها هم از رضا شاه یاد گرفته بودند؟

به راستی که خانه و ساختمان فکری (Structure) نظریه پردازان و ایدئولوگ های نژادگرای پان تورک و پان عرب شما از پایبست ویران است! و نیک تر آن است که شما

هرگز در فکر نقش ایوان این «شومبنیاد» نباشید بل چنان که شایسته و در قلمرو حرفه ای شماسست در «ساختار شکنی» آن بکوشید!

آن فکر نوزایی و اندیشه بازخوانی تاریخ ایران باستان که اینهمه کینه نژاد گرایان پان ترک و پان عرب را برانگیخته (و نمونه حیرت آور آن نیز در تقریرات اخیر شما انعکاس یافته)، کوشش های اندیشمندان روشنگران و مصلحان و نیکخواهان ایرانی بود که در آرزوی بازیابی هویت فرهنگی هم وطنان خویش بودند و در مسیر نیل به مدنیت جدید قدم برمی داشتند و در این راه از جان و هستی خود مایه می گذاشتند!

این گونه گرایش به دورانهای باستانی ایران در عرصه فکر و نظر، خلاف آنچه همفکران شما می گویند و می نویسند، از زمان رضاشاه پهلوی آغاز نگشت، بلکه به طور جدی از دوران قاجاریه آغاز شد. بسیاری از شاهزادگان و درس خواندگان عصر قاجار نگاهی تازه به تاریخ ایران باستان افکندند و سرگذشت نیاکان پیش از اسلامی ایرانیان را مورد توجه قرار دادند. جلال الدین میرزا قاجار، خود از پیشگامان سره نویسی در ایران بود و نیز یغما جندقی شاعر دوران فتحعلیشاه قاجار، ده ها سال پیش از ظهور کسروی در تبریز سره نویسی پارسی را آغاز کرده بود. به گفته یحی آرین پور «در روزگار یغما نهضتی در زمینه پارسی نویسی پدید آمده بود [و یغما که] از زبان عربی بیزار بود بسیاری از نامه های خود را به پارسی سره نوشته بود.» (18).

محمود خان ملک الشعراء به تقلید از زبان و سبک شاهنامه فردوسی پرداخت و برای فتحعلیشاه (همان پادشاه قاجاری که مسئولیت و ننگ شکست ایران از روس و باختن بسیاری از سرزمین های شمال و شمال غربی ایران بر عهده اوست) شاهنشاهنامه نوشت و اصولاً شعر «مکتب بازگشت» خود بازگشتی نیز به آن «فضای روحی - فرهنگی» (Etat d'esprit) بود که شاهنامه فردوسی یعنی این کتاب مقدس (Bible) ایران باستان را مورد توجه قرار می داد.

وبعدهم کسانی مثل آخوند زاده ها، میرزا جعفر قراچه داغی ها، میرزا آقا تبریزی ها، طالبوف ها و میرزا آقاخان کرمانی ها آمدند و و بسا پیش از پیروزی انقلاب مشروطیت

برای مردم ایران از شکوه و شوکت از یاد رفته و برباد شده ایران باستان سخن گفتند و شگفتا که اغلب آنها آذری یا ارآنی بودند! و بدین گونه بود که برجسته ترین نمایندگان فکری و فرهنگی انقلاب مشروطیت، ده ها سال پیش از پیدایش رضا شاه اندیشه پژوهش در تاریخ و ادیان و زبان های ایرانی را مطرح ساخته بودند.

آخوند زاده در نامه اول از مکتوبات سه گانه ای که یه شاهزاده جلال الدوله می نویسد: نخست «با شرح قانون نامه قدیم ایران در عهد جمشید و گشتاسب آغاز می کند و سپس از اوضاع آشفته کشور ایران: خرابی راه ها، بی آبی زمین ها، ویرانی شهرها و سایر بدبختی ها و گرفتاری های مردم سراسر ایران سخن می گوید» (19). نمونه ها بسیارند، که پرداختن به آنها کتاب ها و مقالات دیگری را می طلبد.

از طالبوف و ملکم و میرزا آقاخان و قراچه داغی و مراغه ای می گذریم اما در اینجا، با مراجعه به کتاب «اوراق تازه یاب مشروطیت»، نقل گوشه ای از نامه یکی از رهبران جنبش مشروطیت ایران را که در دوران استبداد صغیر به دوستان مهاجر ایرانی خود در اسلامبول فرستاده بوده است بی مناسبت نمی یابیم.

این نامه به امضاء «جان نثار ملت سید حسن تقی زاده وکیل آذربایجان» فرستاده شده است: (... «ای اولاد رشید و غیور من! ای فرزندان کیخسرو و فریدون و اردشیر! ای نبیره های دارا و بهمن! ای اخلاف کاوه، ای ملت نادرشاه! چرا ایران با افغان و شیون پر شده؟ ای اعقاب رستم دستان! چرا خاک ایران و ملک کیان دست دیوان مانده؟ کجا هستند جوانان رشید نامور من؟ کجا مانند پسران پهلوان من؟ کو جوانمردان و غیرتمندان این مرز و بوم؟ چرا این؟ چرا این گلستان آسیا مأوای کرکس و بوم شد؟ دیروز بود که نسیم آزادی ایران را گرفته و ریاحین حریت دمیده بود. چه شد که تعفن اسارت و گند زندان از این گلشن بلند گشت؟» (20)

تصور می کنم که این بخش کوتاه از نامه تقی زاده، وکیل آذربایجان در دوران استبداد ممدعلیشاهی آنچنان گویاست که نویسنده را از هر توضیحی بی نیازی کند. تنها به این پرسش اکتفا می کنم که:

آقای براهنی، آیا در میان کسانی که «فرقهء دموکرات» را به اشاره استالین و درپناه ارتش سرخ به وجود آورده بودند، یا در میان میراث خواران فعلی آن جریان سیاسی، مردی یافت می شد و می شود که به لحاظ شخصیت و دانش و جایگاه فرهنگی و اجتماعی، به قوزک پای سیدحسن تقی زاده وکیل آذربایجان (فارغ از انتقادهای وارد یانواوردی که تحلیلگران سیاسی بر او دارند!) برسد! وبا وجود چنین شخصیت هایی در آذربایجان، آیا واقعاً سخنان صد من یک غاز قوم پرستی و نژادگرایی ترک، در آن سامان خریداری خواهد یافت؟

تقی زاده علاوه بر مقام و موقعیتش در تایخ مشروطیت ایران، دانشمندی بلامنازع و محقق یگانه بود و جدا از پژوهش های علمی اسنثنائی او در تقویم و نجوم و «گاشماری در ایران باستان» دو کتاب بسیار مهم در همین زمینه که شما «باستانگرایی» اش می نامید نوشته بود: «از پرویز تا چنگیز» و نیز «مانی و دین او»

پس این - به قول شما - «باستانگرایی» که به رضا شاه نسبت می دهید خاستگاهش همان آذربایجان بود که در این 150 سالهء اخیر به عنوان قلب و مغز ایران به طور مدام کار کرده و محصول معنوی او بدل به فرهنگ شده است و از آنجا به پایتخت انتقال یافته و بر ذهن و زبان شاعران و نویسندگان و متفکران و کوششگران سیاسی دیگر تأثیر گذاشته است. ذکر یکی دو نمونهء دیگر بی مناسبت نیست:

عارف قزوینی شاعر و هنرمند بزرگ آزادی خوان و وطن دوست دوران مشروطیت در یکی از مهم ترین و شور انگیز ترین کنسرت هایش که در تهران، به تاریخ 1302/12/22 به حمایت از جمهوری خواهی رضاخانی برگزار شده بود، چند غزل خوانده است که بد نیست یک دو بیتی از آن هارا باهم بخوانیم و ببینیم که نمایندگان شعر و هنر دوران مشروطیت، جدا از عقاید سیاسی شان (طرفدار سلطنت مشروطه مثل عشقی و بهار یا جمهوری خواه مثل عارف) گذشتهء ایران باستان را همواره در نظر داشتند و حتی عارف که جمهوری خواه شده بود با اشاره به اسطوره ها و نیز شخصیت های تاریخی ایران باستان، مبداء و خاستگاه مدنیت و استمرار تاریخی ایران را در اشعار و کنسرت هایش فرایاد ملت ایران می آورد:

به مردم اینهمه بیداد شد ز مرکز داد
زدیم تیشه بر این ریشه ، هرچه بادا باد
همیشه مالک این مُلک ملت است که داد
سند به دست فریدون، قباله دست قباد

یا در غزل دیگر که شاه قاجار را مورد انتقاد قرار می دهد و از سردار سپه حمایت می کند باز به آبروی تاج کیخسرو و تخت جم اشاره دارد :

تاج کیخسرو تخت جم اگر آبرویی
داشت، آن آبرو این شاه گدا خواهد بُرد!
باد «سردار سپه» زنده در ایران عارف
کشور رو به فنا را به بقا خواهد بُرد!

بهار و عشقی ، خاصه عشقی، این شاعر جوان پرشور نو گرای ایران دوست گُردستانی ما که خود از پیشگامان شعر معاصر فارسی و از دوستان نیما یوشیج بود ، عاشق سرگذشت پیشینیان سرزمین خود بود و بیش از دیگران به قول شما « باستان گرایی » می کرد و ، این شیفتگی به ایران باستان در بیشتر اشعار و مقالات او موج می زند و در اپرت ها و نمایشنامه های منظومی همچون « رستاخیز شهریان ایران » (در ویرانه های مداین یا " تیسفون ") و « کفن سیاه » ، روزگاران پر شکوه و هیبت ایران باستان را به یاد می آورد و به حسرتی جانگداز بر ویرانه های تیسفون می گرید. و همین غم و رنج ایرانیان عصر خود را در روزگاری بس دردناک و بحرانی که ایران کشوری نیمه مستعمره بود و هر قطعه از خاک آن به منطقهء نفوذ قدرتی بدل شده بود، در اشعار و اپراهای خود منعکس می سازد:

به گوشه ای از اپرای «رستاخیز شهریان ایران» توجه کنیم که در آن خود شاعر در جایگاه یکی از پرسناژهای اپرا ظاهر می شود و در دستگاه سه گاه قفقازی می خواند:

خوانندهء اول – (میرزادهء عشقی) به آهنگ سه گاه قفقاز :

زدلم دست بدارید که خون می ریزد
قطره قطره دلم از دیده برون می ریزد
کنم ار درد دل از تربت اهخامنشی
از لحد بر سر آن سلسله خون می ریزد
آبروی و شرف عزت ایران قدیم
نکبت و ذلت ایران کنون می ریزد
نکبت و ذلت و بدبختی و آثار زوال
از سر و پیکر ما مردم دون می ریزد
برج ایفل ز صنایع «گُل و گُلوا» گل
بر سر مقبرهء ناپلیون می ریزد
تخت جمشید ز بی حسی ما بر سر جم
خشت با سرزنش از سقف و ستون می ریزد
در مداین که سلاطین همه ماتم زده اند
تسلیت از فلک بوقلمون می ریزد
پردهء ماتم شاهان سلف «عشقی» دید
کانچه در پرده بد از پرده برون می ریزد.

از قضا عشقی شاعری بود که نه تنها هیچگونه دلبستگی و گرایشی به رضا خان نداشت ، بلکه از مخالفان سرسخت وی بود و به واسطهء شعرها و هجونامه های تندى که بر ضد جمهوری خواهی رضاخانى نوشت ، هنگامى که هنوز 30 سال تمام نداشت ، قربانى دیکتاتورى نوحاستهء رضاخانى شد.

نمونهء دیگر بهار است که سراسر دیوان او مشحون است از یاد آوری پر دریغ روزگاران پیشین و حسرت شکوه و شوکت دوران های از میان رفته و نیز سرشار است

از غم و درد حاصل از ویرانی ها و درماندگی ها و فلاکتی که ملت ایران بدان گرفتار شده بود و خردمندان و انسان های فهمیده روزگار را دق مرگ می کرد:

نمونه ای از این احساس در قصیدهء باشکوهی منعکس است که شاعر در «لزن» سوئیس و در بستر بیماری سروده است!

مه کرد مسخر دره و کوه لزن را

پرکرد زسیماب روان دشت و دمن را

تا آن که بعد از توصیف زیبایی های دشت و دره و مه، و پس از هجوم ابرهای تیره ای که آسمان را تسخیر می کردند، به یاد میهن ماتم زده و گرفتار خویش می افتد و ادامه می دهد:

گم شد ز نظر آن همه زیبایی و آثار

وین حال فرایاد من آورد وطن را

شد داغ دلم تازه که آورد به یادم

تاریکی و بدروزی ایران کهن را

و از این پس شاعر به بیان عواطفی می پردازد که همفکران شما «باستان گرایی» اش می نامند و به «پان ایرانیسم» و «نژادگرایی آریائی» - و اخیراً این اصطلاح سخیف و بی معنای «پان فارسیسم» - نسبت می دهند و مترادف می نشانند:

آن روز چه شد کایران زانوار عدالت

چون خُلد برین کرد زمین را و زمن را؟

آن روز که گودرز، پی دفع عدو کرد

گلرنگ زخون پسران دشت پشن را

....

بنا بر این می بینید که اولاً این گرایش به گذشتهء پیش از اسلام و تأمل در روزگاران پیشین و یادآوری جلال و شوکت برباد شدهء کشور یک احساس مشترک است که از صد سال پیش از پیدایش رضا شاه در بیشتر روشنگران و خردمندان و متفکران و شاعران ایران وجود داشته است و بعد از رضا شاه هم ادامه یافته (هدایت ، اخوان ، بهرام بیضایی و

خیلی های دیگر) هیچ ارتباطی هم به «نژاد پرستی» و «آریائیسیم» - آن گونه که شما می گوئید - نداشته است.

ثانیاً نه بیان کننده و نماینده یک روحیه پوپولیستی توسعه طلب و تجاوز گراست و نه هدفش برانگیختن آن حس غریبی است که مثلاً مردم ایتالیای فاشیستی یا آلمان نازی را به جهت غلبه و سلطه بر دیگران دعوت به اتحاد می کرد. و نه مقصودش بیدار کردن هیولایی ست که در خواب خوش خویش برای دریدن بشریت دندان تیز می کند! (هیولایی از آن نوع که برخی آن را «گرگ خاکستری» می نامند!)

بلکه کاملاً برعکس، قصدش ایجاد تحرکی در جامعه ایران در جهت بازگشت به خویش و باز یابی و باز زایی ارزش هایی ست که به دلایل متعدد تاریخی به انحطاط گراییده بودند. این کوشش روشنفکران و خردمندان ایران به پاس تقویت روحیه ملی و حرکت در مسیر «راهیابی فرهنگی ایرانیان» انجام می گرفت و بر آن بود تا ملتی مغلوب، درجا زده و مبهوت در برابر جهش سرسام آور قدرت های توسعه طلب روزگار را کمی به خود بیاورد و در آنها عرق انسانی و ملی و انگیزه حیات و مقاومت ایجاد کند. اینچنین «باستان گرایی» هرگز با راسیسم اروپایی همجنس و هماهنگ و همراه نبوده است. تنها کوششی بوده است برای بنیاد نوعی «ناسیونالیسم ایرانی» در آرزوی بازیافتن اصل و به امید روزگار وصل و همبستگی ملی همه ایرانیان. «ناسیونالیسم»ی که کاملاً دفاعی و همواره از توسعه طلبی و طمع ورزی به سرزمین های غیر، مبرأ بوده است. در واقع این «ناسیونالیسم ایرانی» دو بُعد اساسی داشت و دو عنصر بسیار مثبت و ضروری را در روزگار خود نمایندگی می کرد: اول بعد روشنگر جهت بازیابی و راه یابی فرهنگی ایرانیان و دوم جنبه ضد استعماری و مقاومت در برابر قدرتهای زیاده خواه و تجاوز گر!

این «ناسیونالیسم» که بعد ها مصدق نماینده برجسته آن شد، و بزرگانی چون دهخدا پشتوانه معنوی آن بودند هرگز مبلغ بیگانه ستیزی (xénophobie) و «نژادپرستی» یا «راسیسم» نبوده است. بلکه کاملاً و همواره تا همین امروز جنبه دفاعی و ضد استعماری داشته است!

اصولاً راسیسم و تقسیم بندی انسان ها بر اساس ارزش های نژادی یک پدیده آیدئولوژیک اروپائی ست که ریشه در فرهنگ «مسیحیت-یهودیت» (Judéo- christianisme) اروپایی داشت و از اواسط قرن نوزدهم به بعد، با تکیه بر تفسیرهای مخرب از دستاوردهای علوم بیولوژی و فیزیولوژی و نیز مردم شناسی و علم زبان شناسی ، به یک آیدئولوژی تمام عیار بدل شد و سرانجام به نازیسم و فاشیسم غربی در قرن بیستم انجامید و بزرگترین جنایات تاریخ بشری را به نام خود نوشت.

تنها دولتی که در شرق از این آیدئولوژی نژادی مغربی مستقیماً تأثیر پذیرفت ، دولت ترکان عثمانی بود که پیش از فاشیسم هیتلری دست به تصفیه نژادی و مذهبی زد و صدها هزار ارمنی و غیر ترک را قتل عام کرد همین آیدئولوژی، پس از فروپاشی امپراطوری عثمانی، در ترکیه آتاتورکی به کمک نظریه پردازان پان تورکیسم آمد و پرستش «نژاد - زبان» ترک را به تفکر رسمی و حکومتی این کشور بدل کرد و بیهوده نیست اگر هنوز که هنوز است ، دولت های به اصطلاح «دموکراتیک» ترکیه وجود و هویت کسانی را که به نظر آنان «ترک خالص» نیستند به رسمیت نمی شناسند و ملیون ها کرد را که در این کشور بر خاک خود و در سرزمین خود و به نیروی کار خود زندگی می کنند و به دولت «خوش نژاد» های ترکیه مالیات می پردازند ، کرد نمی نامند ، بلکه آنها را « ترک های کوهی » خطاب می کنند !

حالا شما و همفکران ، به شیوه ای مکرر و ملال آور حاصل اندیشه ها و دل نگرانی ها و درمندی و آرزوهای نیکخواهانه دهها اندیشمند و شاعر و نویسنده ایرانی (و غالباً آذربایجانی) را به رضاشاه نسبت می دهید و او را «باستان گرا» و «باستان گرایی» او را «خیانت به ملتها» ارزیابی می کنید و هرگز از خود نمی پرسید که :

به راستی « بازگشت» و تفحص و بازبینی گذشته های تاریخی و فرهنگی و مذهبی و زبانی یک سرزمین قدیم و دیرسال و پژوهش در عرصه ها و ابعاد مختلف تمدن ایران باستان چه خیانتی ست؟

آیا گشت و گذار در ریشه ها و تقویت بنیادهای فرهنگی و زبانی و تاریخی ایرانیان با آزادی و تجدد منافات دارد؟

صلا زدن به خاطرات جمعی یک کشور و گزارش سرگذشت نیاکان و اجداد مردم یک سرزمین چه گناه کبیره ای بوده است؟ این که مثلاً مردم آذربایجان بدانند که آتورپاتکان که بوده ، یا آتشکدهء آذرگشسب چیست و آتش باستانی چه معنا داشت یا زبان های مردم این منطقه چه بود؟ با دموکراسی و تجدد و پیشرفت و فرهنگ و هویت مردم این منطقه در تناقض است؟

آیا فکر نمی کنید که دشمنی با مطالعه و درک و دریافت فرهنگ پیشینیان و حقیقت تاریخی یک سرزمین هیچ دلیل عقلی و علمی توجیه پذیر ندارد و تنها دلیلی که می توان برای چنین رفتاری یافت ، نوعی کین ورزی نژاد پرستانه و متکی بر یک نگاه انتوسانتریک و نتیجهء تخریب ذهنی و بیماری فکری و روحی و عاطفی کسانی است که دل و دین و عقل به ایدئولوژی های وارداتی و خوش ظاهر شبه مدرن سپرده اند و در خدمت اهدافی درآمده اند که ده ها سال است در این کشور درخت دوستی برمی کند تا نهال دشمنی بنشانند؟

باری مصلحان و نیک اندیشان ایران از دوران مشروطه به بعد چه میتوانستند کرد جز آنچه کرده اند؟

کشوری که کلیهء توش و توانش را یک خاندان فاسد و خرافاتی، خودپسند و زورگو یعنی خاندان قاجار (یکی از ایلات 7 گانهء قزلباش) نابود کرده بود و هم پیمان با مشتی ملایان متحجر و عقب ماندهء شیعی سرزمین ما را دچار انواع انحطاط فکری و فرهنگی و اخلاقی و سیاسی و اقتصادی ساخته بود و در اثر انواع سیاهکاری ها و توطئه های رنگارنگ ، ایران را از ایرانمداران و رجال رشید سیاسی و وزیران اندیشمند و لایق خود تهی ساخته بود و بخش های بسیار مهمی از این سرزمین را در اثر بی لیاقتی ها و بی ارادگی ها و عقب ماندگی های ذهنی و خرافات مذهبی به روس ها و انگلیسی ها واگذار کرده بود و کشوری نیمه مستعمره ، ویران ، مقروض و دچار انواع آفات و بلایای زمینی و آسمانی و

فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی روی دست چند عدد انگشت شمار از انسان های دلسوز و دانا و مُصلح و نیک اندیش باقی نهاده بود، چه می باید می کردند این بزرگان؟ به راستی چه می باید می کردند جز آن که بکوشند تا با جستجو در لحظاتی از تاریخ که به نظر آنان درخشان و غرورانگیز بود، به مردم فلاکت زده این کشور روحیه بدهند و سعی کنند تا حس غرور ملی و احساس تعلق به یک کشور ریشه دار و با هویت را در آنان زنده کنند و با تکیه بر اشتراکات تاریخی و فرهنگی، دل آنان را به هم نزدیک سازند و در جهت هدف های عالی ملی و سرزمینی خود، آنان را تشویق و با یکدیگر همراه کنند؟ تا در این مسیر آنچنان اعتماد به نفسی در مردم به وجود آید که با تکیه بر آن از چاه هاروت قرون وسطایی خود بیرون آیند و اطراف خود را بنگرند و دریابند که دنیای مدرن با چه سرعتی و به چه جانبی پیش می تازد؟

پس شایسته نیست که میرزا فتحعلی آخوند زاده، طالبوف، میرزا آقاخان کرمانی، مستشارالدوله، کسروی، تقی زاده، کاظم زاده ایرانشهر دهخدا و بسیار کسان دیگر را به تیر اتهام و اهانت بدوزیم، تنها به این «گناه» که از ده ها سال پیش از جلوس رضاشاه به فکر افتاده بودند تا ریشه ها و ژرفاهای فرهنگ این سرزمین را در پرتو قرائت تازه ای از تاریخ بکاوند و به مردم یادآوری کنند، با شد تا در مسیر این «هویت یابی فرهنگی» بتوانند ملت ایران را از خمودگی و سرگشتگی بیرون بیاورند و به پیکار در جهت رشد و تعالی فکری و فرهنگی دعوت کنند و به مقاومت و مبارزه در برابر قدرت های تجاوزگر استعماری، خاصه روس و انگلیس ترغیب نمایند! آیا آنچه این بزرگان کرده اند، عین وطن پرستی و انسان دوستی نیست؟

از همه این ها گذشته مگر رنسانس اروپا، خود با رجوع و نگرینی نو به میراث عظیم فکری و فلسفی کهن و به فرهنگ دموکراسی یونان باستان صورت گرفت؟ و مگر زنده کردن ارزش های معنوی یونان و روم و نوآفرینی هنری اروپا در پرتو گذشته درخشان «فرهنگ و هنریونان و روم باستان» وقوع نیافت؟

شما که معلم ادبیات تطبیقی هستید و زبان انگلیسی را هم بهتر از زبان مادری خود می دانید، بی تردید از من آگاه ترید که فرهنگ کلاسیک اروپایی در تئاتر، اپرا، نقاشی، معماری و موسیقی تکیه بر ادبیات و هنر و اساطیر یونان و رُم باستان داشت.

پرچمداران بزرگ کلاسیسیسم اروپایی، از یونان باستان متأثر بودند که در فرانسه راسین و کرنی و در انگلستان شکسپیر دو نمونه بارز و برجسته آندند. همین تأثیر در ادبیات و هنر دوران رمانتیسیسم اروپایی نیز ادامه یافت و اصولاً مدرنیته و همین پست مدرنیسمی که شما گویا دلبسته آنید بر همان بنیادی ساخته شد که اروپائیان آن را نوزائی. ارزش های یونان کهن می گویند و نام دیگر آن همان «رنسانس» اروپایی است.

اما شما به تأثیر از ایدئولوژی های نه چندان معصوم وارداتی، پروسهء مشابه و اقدام معادل آن را که در جهت بازیابی هویت ایرانیان و نوزائی فرهنگ پیش از اسلامی ایران، از سوی متفکران و روشنفکران ایران مطرح و دنبال می شد، «باستانگرایی» می نامید و این اصطلاح را بدل به یک مارک سیاسی می کنید و به عنوان ارزشی منفی با مفاهیمی همچون «راسیسم»، «پان آریائیسم»، «پان ایرانیسم»، «شوینیسم فارس» و اخیراً عبارتی سخیف ترو بی معنا ترو ناسپاس ترمثل «پان فارسیسم» برابر می نشانید و معادل می شمارید. در اینجا اجازه بفرمائید تا از زبان یک اندیشمند ایرانی آذربایجان، یعنی زین العابدین مراغه ای به همفکران شما بگویم:

«الحاصل این خیالات فاسده را بهل به کنار!

از حبّ وطن ... از لوازم آبادی وطن ترانه ای بساز!» (21)

و وطن برای زین العابدین مراغه ای و سایر متفکران آزاده این مُلک، سراسر ایران بود. با هر زبانی که مردمش به آن تکلم می کردند و با هر دینی که داشتند و به هر مسلکی که سالک بودند و از هر نژاد و تباری که برخاسته بودند و هر خونی که در رگها می

چرخاندند!

تلاش ایرانیان را در جهت حفظ و بیان تشخص و استمرار مدنیت و فرهنگ و تاریخ ایران در این 150 سالهء اخیر، خُرد و ناچیز نینگاریم و در پرتو عینک های وارداتی و در سایهء تفسیر های کژ و معوجی که از «مدرنیسم» داریم ، بر آنها مهر ها و مارک های ایدئولوژیک و سیاسی نکوبیم و حاصل اندیشه های آنان را با ارزش های منفی هم طراز نکنیم و در یک ترازو ننهیم . زیرا به قول ماشالله آجودانی :

« آگاهی های روشن و آشکار در بارهء هویت تاریخی کشوری با قدمت ایران را نمی توان به آسانی نادیده گرفت و به ضرب و زور تئوری های "مدرنیست"ها و تلاش بی فرجام دنباله روان آنها،ایران و هویت ایرانی آن را محصول حکومت پهلوی اول و بازآفریدهء جریانی به نام "ملت سازی"(Nation bulding) به شمار آورد.»(22)

و نیز به یاد بیاوریم که همین استمرار فرهنگی و تاریخی بوده است که وضعیت ایران را در برابر حملات پی در پی و یورش های مداوم - از سلوکیه تا اعراب بدوی نو مسلمان ، و از نفوذ و استیلای عنصر ترک تا یورش و هجوم خانمانسوز مغول و تاتار - از همهء کشور ها و ملت های دیگری که بااین گونه تهاجمات روبرو شدند و این سرنوشت شوم را تجربه کردند ، کاملاً متفاوت و مستثنی کرده است.

راز این نکته را می باید در همین استمرار تاریخی و فرهنگی یافت و به خصوص می باید در محمل شکوهمند این استمرار فرهنگی و تاریخی ، یعنی زبان فارسی جستجو کرد. همین ایدهء استمرار تاریخی و فرهنگی ست که سخنان زیر را به زبان شاعر ایرانی ارّان و آذربایجان یعنی نظامی گنجوی جاری می کند:

همه عالم تن است و ایران دل

نیست گوینده زین قیاس خجل

چون که ایران دل زمین باشد

دل زتن به بود یقین باشد!

هم امروز نیز کشور ما با یکی از بزرگترین بحران‌ها و مخاطرات تاریخی خود روبروست. ویژگی تراژیک این بحران در آن است که متأسفانه دشمن این بار یورش خود را از درون آغاز کرده است. و طی 27 سال کوشیده است تا بر مراکز و رگ‌های حیاتی این «استمرار تاریخی و فرهنگی» چنگ بیفکند.

اسلامیسم سیاسی که به ظاهر، حاکم و برکشیده انقلاب مردم ایران است، در باطن و در عمل با این «استمرار تاریخی» و «تداوم فرهنگی» ازین دشمنی می‌ورزد. زیرا پایه‌گذاران و کارگزاران و متولیان نظام حاکم (که حفظ حکومت خود را، حتی بوجود کائنات مقدم می‌شمارند)، به دلیل ایدئولوژیک، ریشه و پیوندی در تاریخ این سرزمین ندارند. زیرا اساس اعتقادی و فکری نظامی که به نام اسلام، همه هستی مردم ایران را یک جا به روحانیت شیعه و مزد بگیران آنان تقدیم کرده، از بنیاد با تاریخ پیش از اسلامی ایران دشمن است و اصولاً نمی‌تواند این گذشته را از آن خود بداند. مشروعیت دینی آنان به لحظه بعثت محمد در غار حرا پیوسته است و مشروعیت تاریخی شان به لحظه ای که سپاهیان سعد و قاص بر رستم فرخزاد چیره شده‌اند و به لحظه ای که نهند سقوط کرده است.

بنا بر این تاریخ سرزمین ما برای آنان که به نام اسلام در ایران حکومت می‌کنند، از چنین لحظه‌ها بی‌آغاز می‌شود و به همین دلیل ساده ایدئولوژیک، هرچه که از شکست قادسیه آن سو تر برود، برای آنان در حکم «مجوسی گری» و ضدیت با اسلام تلقی می‌شود و به قول همفکران رضا بر اهنی «باستان گرایی» است.

و این است نقطه اشتراک پان عربیست‌ها و پان تورکیست‌های فاشیست مآب و متولیان و سرمداران اسلامیسم سیاسی در ایران امروز که متأسفانه برخی از گرفتاران به داء الفکر مُزمن بلشویسم روسی را نیز با آنان هم پیمان کرده است. و همین نقطه اشتراک است که طی 27 سال در یک اجماع خائنانه و شوم، گروه‌های ظاهراً ناهمگون را بر ضد استمرار تاریخی و فرهنگی ایران بسیج کرده تا هر یک به شیوه خود و به کیش خود و در جهت مطامع خود به جعل و مصادره به مطلوب و قلب تاریخ بپردازند و ازین طریق ضمن نادیده انگاشتن یا تخریب اشتراکات مستحکم تاریخی و فرهنگی و قومی ایرانیان بر

عناصر اختلاف میان اقوام یا بر تنوعات فرهنگی و زبانی و دینی ملت ایران تأکید ورزند و آنها را وسیله نزاع و تفرقه و دشمنی سازند!

و در چنین روزگاری ست که زبان شناس و اسطوره شناس بزرگی همچون احمد تفضلی زیر چرخ های کامیون در بیابان له می شود ، استاد دانشمند و مورخ ایران شناس بزرگی همچون عبدالحسین زرین کوب از دانشگاه اخراج و خانه نشین می شود، اما فرد مشکوک وبی مایه و شیادی به نام ناصر پورپیرار در مقام مشاورت «مخافل زنجیره ای» صاحب بنگاه نشر و چاپخانه می شود و به جعل و قلب تاریخ ایران می پردازد و «کتاب» های پی در پی می سازد تا «کثیر الملله» بودن ایران را به اثبات برساند و برای تجزیه طلب های اطراف و اکناف ایران خوراک تئوریک تدارک ببیند! (و شما آقای براهنی شایسته نیست که خوانندگان خود را به مفاسد فکری این فرد بی مایه و «امیر فرموده» مراجعه بدهید!) (23) به هر حال همچنان که پیش از این گفتم و خلاصه می کنم:

1 - آنچه شما و هم فکران «باستانگرایی» می نامید و با «راسیسم» برابر می نهید و محکوم می کنید ، کوششهای فکری بزرگان این سرزمین بوده است برای تقویت روحیه ملی، بازیابی و باز زایی و حفظ حیات فرهنگی و اجتماعی مردم ایران و تلاش در راه استواری وحدت ملی ایرانیان.

2 - این کوشش ها که بر استمرار تاریخی و فرهنگی مردم ایران تکیه می کرد از یک «بعد ناسیونالیستی» برخوردار بود که خصلتی کاملاً انسانی و مشروع و دفاعی داشته و همواره از عناصر توسعه طلبی و تجاوز گری خالی بوده است. این «ناسیونالیسم دفاعی ایران» در کشوری پدید آمده که بیش از دویست سال به طور مداوم مورد تجاوز قدرت های استعماری و نو استعماری بوده و بخش های بسیار مهمی از سرزمین های خود را به تجاوزگران و زورمداران جهان تسلیم کرده بود.

3- این ناسیونالیسم که طراحان و پیروانش مردمانی دانش پژوه ، اندیشمند ، صلح طلب و روشنفکرانی آزاده و پایبند به اخلاق (و غالباً آذری یا آذری نسب) بودند، برخلاف تئوریسین های پان تورکیست، هرگز نژادپرست یا توسعه طلب نبوده اند. و همین ناسیونالیسم

مثبت بود که در صدای رسای مردانی همچون دکتر محمد مصدق انعکاس یافت و همچنان که تاریخ 50 سال اخیر ایران شهادت داد، همواره در جستجوی اعتلای روحیه ملی و حفظ منافع عالی ایرانیان از دستبرد انواع بیگانگان (سرخ یا سیاه) استعمارگر و نو استعمارگر بوده است.

4 - این «حس ملی» یا «همدلی و همسرنوشتی سیاسی و تاریخی» در وجود اکثریت مطلق ایرانیان، جدا از دین یا نژاد یا قوم یا زبان آنان، به طور خود آگاه موجود است یا در ناخودآگاه فردی و جمعی آنان پایداری می کند. و به طور قطع و یقین در لحظه موعود سربرمی کشد و در برابر دشمنان داخلی و خارجی می ایستد و تلاش های ویرانگر و انگیزه های دشمنکام آنان را نقش بر آب می سازد!

مباد آن که در لحظه چنین رستاخیزی، شما نیز در صف دشمنان و در برابر مردم ایران ایستاده باشید!

و به این هشدار می باید توجه داشت که: چنانچه پندار های تفرقه انگیز و آشوبگر رایج، به پشتوانه قدرت های بین المللی، یاهمسایگان بدسگال، کار را به جاهای باریک بکشانند و موجودیت ایران را به مخاطره افکنند، بعید نخواهد بود که این «حس ملی» سر باز کند و همچون سال های آخر عمر قاجاریه، میدان به «صاحب کلاه» چکمه پوشی بسپارد که پرچم وحدت ملی و حفظ یک پارچگی ایران را برخواهد داشت!

و درست با آگاهی بر این نکته است که استبداد گرایان حکومت دینی در ایران ربع قرنی ست که به پراکندن تخم نفاق می کوشند و به «هدایت» و در پناه آنان است که برای رویاندن بذری که انواع قبیله گرایان و تجزیه طلبان می افشانند، زمینه سازی می شود.

سیاستی و روشی که درکشور ما به افکار تفرقه افکن و نظرپردازی های ایران ستیزانه، همچون پان عربیسم، پان اسلامیسم و پان تورکیسم (درجلوه های گوناگون. مساوات طلب شبه سوسیالیستی یا نژاد پرست توسعه طلب آن) میدان می دهد، و عرصهء تاخت و تاز را در دانشگاه ها و در مراکز فرهنگی و در مطبوعات کشور برای آنان باز

می گذارد ، یک هدف بیش ندارد و آن ایجاد جو تفرقه و تصادمات قومی و منطقه ای جهت برانگیختن ترس و وحشت در میان مردم ایران است. زیرا از قِبَل همین ترس است که استبداد گرایان و زورمداران خواهند توانست ثمره خود را ببرند و بهره خود را بستانند! از این رو به فرصت طلبان فاشیست مآب و ماجراجویان و شیادان سیاسی میدان می دهند تا بحران های قومی و منطقه ای ایجاد کنند. زیرا درست در چنین صورتی ست که متولیان استبداد دینی حاکم خواهند توانست به نام «حفظ ایران» و «پاسداری از تمامیت ارضی» این کشور، اکثریت مطلق مردم ایران را به گرد خود متحد سازند. شعار «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» سردهند و میوه سیاسی آن را که جز حفظ حاکمیت دیکتاتوری دینی نخواهد بود بچینند.

و این قمار شوم یک برنده بزرگ خواهد داشت که همانا حاکمیت استبدادی و سرکوبگر (دینی یا غیر دینی) است و صد البته بازنده بزرگ آن نیز جز آزادی و دموکراسی در این کشور نخواهد بود . پیداست که هر ضربه ای که آرمان صدوپنجاه ساله دموکراسی در ایران، از سوی استبداد گرایان و مرتجعین و متحجرین دریافت کند، ضربه ای ست که مستقیماً به پیکر آرزوهای حق طلبانه اقوام ایرانی وارد خواهد شد. یعنی همان آرزوها و آرمان هایی ویران خواهند شد که تحصیل تکثر فرهنگی و زبانی و قومی در ایران راهداف سیاسی و اجتماعی خود قرارداد بودند!

از همین روست که حکومتگران مستبد دینی و دستگاه های امنیتی آنان برآند تا در سایه بحران هایی که می آفرینند، ملت ایران را از بلایای دهشتناک تر و رسیدن «روزی بد تر از این» و زمانه ای سیاه تر از آنچه خود بر مردم حاکم کرده اند، بترسانند و به این تمهید آنان را پیرامون خود گرد آورند و نقش پلیس مهربان و نجات بخش را برای آنان ایفا نمایند! و بدین گونه حکومت بُحرانساز و بُحرانزا و بُحران زی خود را تداوم بخشند.

پس جناب آقای براهنی ! این گونه سخنان که همفکران سالهاست می گویند و در این یکی دوساله ، شما نیز تصمصم گرفته اید که سخن گوی آنان باشید ، متأسفانه تنها دیگ استبداد

را به هم می زند و آتش بیار معرکه ای ست که سرانجام انواع دیکتاتور ها را در ایران تقویت خواهد کرد و نهال دموکراسی و آزادی را از ریشه بر خواهد کند!

آقای براهنی !

تقریرات سالهای اخیر شما، خاصه این دو مقاله ای که با عنوان های «ستم ملی» و «صورت مسئله آذربایجان...» نوشته و انتشار داده اید ، حاکی از بیعت کامل و علنی شما با کسانی ست که در اسارت ایدئولوژیک قومی و نژادی اند یا دل به دلبر عیار دیگری سپرده اند. با نگاهی به سایت Tribune و دیدن نام شما در کنار کوششگران تفرقه و آتش بیاران معرکه های قومی و رؤیا پروران نزع های عشیره ای در ایران ، تأسف اهل درد را برمی انگیزد.

ایرانیانی که دوست دارند تا شما را همواره در میدان شعر و ادب ببینند متأسفانه شاهد حضور شما در عرصه هایی می شوند که نه در خورد شماست و نه اعتبار 40 ساله کوشش های ادبی شما را تقویت و پایداری سازد. و باز متأسفانه شاهد صحنه هایی می شوند که طی آن ها از بازماندگان فکری و میراث خواران «فرقه دموکرات» غلام یحیی و پیشه وری خرقة می ستانید (24) و ضمن پیام ها و نامه های تحبیب و تشجیع به «مبارزه» وخامه ورزی در جهت نیل به هدف ها و آرمان های امتحان داده و شکست خورده آنان دعوت می شوید و همچنان که انواع سایت ها و رادیو ها و مطبوعات و رسانه های حرفی و صوتی و تصویری آنان نشان می دهد ، از زبان انواع قوم شیدا ها و زبان و لهجه پرست های اتنیک ایرانی و نیز از بسیاری از دشمنان وحدت ایران ساقل و آفرین و مرحبا می شنوید. در این لحظه جای سخنی نیست الا آنکه صمیمانه از زبان همشهری بزرگ شما صائب تبریزی که یکی از رسا ترین صداهای غزل فارسی پس از حافظ است با شما بگویم:

عنان به دست فرومایگان مده ، زنهار
که در مصالح خود خرج می کنند ترا !

و به زبان سعدی شیراز :

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال !

پاریس 28 ژوئیه 200

یادداشت ها:

1 - اصطلاح «متافیزیک وزن» را نخستین بار در یکی از سخنوری های اینترنتی ایشان شنیده ام، هنگامی که آنرا در مقام انتقاد به شعر های موزون اسماعیل خوبی به کار می بردند و وعده می دادند که در جلسات آتی به این معضل «متافیزیک وزن» بیشتر خواهند پرداخت! امیدوارم که سرانجام به وعده وفا کنند و حقیقت مفهوم متافیزیک وزن را برای ما - که تا کنون چیزی در پاره آن نشنیده ایم - روشن سازند.

2 - منبع آمار ایشان سایتی ست به نام [Ethnologue.com](http://www.ethnologue.com) گاهی هم به بعض آمارها اشاره می کنند که مدعی اند از «سازمان ملل» است. در زمینه نقد ادعاهای آماری ایشان مطلبی در این آدرس درج شده است:

<http://www.azargoshnasp.net/Pasokhbehnirani/pasokhbehberahani.htm>

- این موارد چندگانه که به اختصار آمده صرفاً مربوط به روش و استیل براهنیسم در این دو مقاله «ستم ملی» و «صورت مسئله آذربایجان...» است. میتوان برای این ویژگی ها که برشمردیم و نیز ویژگی های دیگری که فرعی دانستیم و قید نکردیم نمونه های متعدد در تقریرات جناب براهنی یافت و نشان داد. خوانندگان با مراجعه به این دو مقاله ، خود داوری خواهند کرد و خواهند دید که مبالغه ای در کار نبوده است! نشانی دو مقاله مورد نظر ما این است:

<http://www.tribun.com/28/74.htm> (صورت مسئله آذربایجان...)

<http://www.tribun.com/2600/2646.htm> (ستم ملی)

نیز خوانندگانی که مایلند در زمینه های دیگر نیز با روش «استاد» آشنا شوند ، می توانند به کتابی که زنده یاد زنوزی در نقد رمان «رازهای سرزمین من» اثر رضا براهنی نوشته و درلندن انتشار داده بودند مراجعه کنند. (ایشان از نویسندگان و فرهیختگان تبریزی مقیم انگلستان بودند که متأسفانه در دهه اخیر درلندن بدرود حیات گفتند!)

همچنین می توانند از یک مقاله که روش و استیل مقاله نویسی آقای براهنی را بررسی می کند و نخستین بار در نشریه آرش چاپ پاریس انتشار یافته و هم اکنون روی سایت نیلگون به این آدرس موجود است دیدار فرمایند:

http://www.nilgoon.org/cgi-bin/nilgoon_article_reader2.pl

- بابک امیرخسروی که خود از فعالان سیاسی جنبش چپ بوده ، اهل آذربایجان است و از نزدیک ماجراجویی های «فرقه دموکرات» را شاهد بوده است درباره تنش های قومی و تفکر چپ و مسئله «ملت» یا «ملت ها» ی ایران در مصاحبه ای با «بی بی سی» می گوید:

«جنبش چپ ایران همواره کشور ایران را فاقد ملتی واحد و مجموعه ای از ملل معرفی می کرده است که تحت سلطه اکثریت فارس هستند و باید برای رهایی آنان از این سلطه کوشید.»

BBCPERSIAN.COM پنجشنبه 8 ژوئیه 2004

5- برای دیدار از این دو مطلب می توانید به نشانی های زیر مراجعه کنید:

زبان فارسی یا «ملت فارس»؟

<http://asre-nou.net/1385/khordad/5/m-sahar.html>

درباره چند مفهوم

<http://asre-nou.net/1385/farvardin/31/m-darbare-chand-mafhoum.html>

6- رجوع به : مقاله « زبان فارسی یا «ملت فارس؟»

7- الفبا شماره 7 ص. 10 چاپ پاریس ، سال 1365

8- اتفاقا این صربی های نژاد پرست هم مانند خیلی از نژاد پرست های پان تورک و پان عرب کشور ما «سوابق درخشان سوسیالیستی» داشتند و همچون میلوسویچ از اعضاء برجسته حزب کمونیست بودند و گویا فاشیسم قبیله ای خود را درست همانند همجنسان ایرانی خود به نظریات مشعشع استالینیزم در باره مسئله ملی ممزوج کرده و به عقد دائمی مزدوج ساخته بودند .

9 - آقای براهنی در یکی از مقالات خود به نام «معنای ساده یک عصیان» ، علت فارسی یاد گرفتن - و «خوب یاد گرفتن این زبان» را شرح داده اند. بد نخواهد بود که خوانندگان گوشه ای از انگیزه های واقعی این «شاعر و نویسنده و ادیب» را در آموختن زبانی که شاعری و ادیبی و منتقدی خود را از برکت آن دارد ، از زبان خود ایشان بشنوند :

«من فکر کردم زبان فارسی را که در شرایط بسیار سخت به من تحمیل شده ، اگر یاد بگیرم و خوب هم یاد بگیرم کاری از پیش نخواهم برد. من باید از این زبان انتقام می گرفتم . پنج شش سال مداوم کار کردم ، تسلط بر این زبان بهترین انتقامی بود که از آن می گرفتم (...). آنهایی که به وسیله انتقاد شل و پلشان کرده بودم ، قربانیان به حق این کوشش من در راه رسیدن به یک هویت بودند...»

تصور می کنم این چند جمله آنچنان گویاست که جای تردید در «اصالت» هنر شاعری و نویسندگی و هدف ایشان در پرداختن به نقد ادبی و فرهنگی باقی نمی نهد!

عین مقاله را در آدرس زیر ببینید و انگشت حیرت به دندان گزید :

<http://www.tribun.com/nr6/TR613.pdf>

10 - و افسوس ، کسی در آن سامان پیدا نمی شود که زبان مولوی را بفهمد. زیرا از میراث فرهنگی و معنوی مولوی در ترکیه اثری برجای نیست و آنچه هست هیاهوی نژادپرستانه ایست که مولوی را به ترک ها منتسب می دارد و مقبره این عارف و شاعر بزرگ فارسی زبان مشرق زمین را با چند درویش چرخان سرخ پوش کلاه بوقی بر سر ، وسیله تجارت توریستی و صید دلارآمریکایی و یوروی اروپایی کرده است.

11 - برای خواندن متن کامل مقدمه آقای براهنی بر چاپ آثار بهرنگی در ترکیه می توان به آدرس زیر مراجعه کرد:

<http://www.tribun.com/nr6/TR611.pdf>

12 - نقل از : « گفتاری در باره مکتب شاملو» . برای دیدن اصل مقاله ، می توان به نشانی زیر مراجعه کرد:

<http://asre-nou.net/1385/farvardin/27/m-sheer-va-vijegihaye-shamloo.html>

13 - رک. به مقدمه کتاب :

Reza Baraheni , Chehrazad et son romancier ,Ed.Fayard ,2002 , Paris

14 - یک ضرب المثلی فرانسوی می گوید " Il ne faut pas cracher dans la soupe "

و معنایش این است که: «در سوپ نباید تف کرد» و بی شباهت به ضرب المثل فارسی «نمک خوردن و نمکدان شکستن» نیست. ضمناً یاد آور زمزمه ع آن روستایی خراسانی ست که درباره بچه لوس و بی ادب خود می گفت: «مخورَه و آه آه مو کوئه!».

15 - در میان همه ایلات و عشایر و اقوام ایرانی شاعران و نویسندگان بزرگ فارسی زبان یافت می شوند. دوتن از بزرگان معاصر کُرد بودند: عشقی و رشید یاسمی و لااقل سه تن ترک یا ترک تبار: شهریار، شاملو، نادرپور. و جالب است که هنگام معرفی برخی نویسندگان و شاعران «شونیسست فارس» آقای براهنی از شاملو و نادرپور یاد می کنند و دلیل «شونیسست» بودن شاملو را در تبری جستن این شاعر از قشون قزلباش (ایل شاملو) می دانند! و نیز نادر پور را که خود از نوادگان نادرشاه افشار و ترک تبار بوده است به اتهام «شونیسست فارس» می نوازند، زیرا روزی حدود 40 سال پیش در مجله فردوسی هنگامی که آقای براهنی در مقام «منتقد ادبی» مشغول «شُل و پَل کردن» بوده اند (توجه شود به یادداشت شماره 9)، ایشان را «درخت عرعر» خوانده بوده و اینچنین «به نژاد ترک توهین کرده» بوده است!

16- «یا مرگ یا تجدد»، ماشالله آجودانی. ص 231

17- تاریخ طبری جلد اول ص. 365

18- از صبا تا نیما. ص. 114

19- از صبا تا نیما. یحیی آرین پور ص. 349

20- اوراق تازه یاب مشروطیت. ایرج افشار ص. 138

21- نقل از: «یا مرگ یا تجدد»، ماشالله آجودانی. ص. 107

22- «یا مرگ یا تجدد»، ماشالله آجودانی. ص. 226

23- علاقمندان می توانند نمونه هایی از پریشان گویی های این فرد را در سایت **Tribun** مشاهده کنند و این نوشته را که از سایت شمس تبریز نقل شده است بخوانند:

<http://www.tribun.com/27/17.htm>

24- این حاشیه بیست و چهارم مربوط می شود به ضمیمه ای که از پی خواهد آمد. بنا بر این خوانندگان را به صفحه ع پس از توضیحات مراجعه می دهم:

توضیحات مربوط به مضمون تقریرات و روش پراهنیسم :

I - خوشبختانه هنوز از «ملت‌ها» ی گیلک و طبرستانی و طالش‌ی و یارندی و تاتی و سولقانی و ورامینی خبری نیست ظاهراً تا امروز از کیسه‌آنان به نفع این «زبان هند و اروپایی» سوء استفاده ای صورت نگرفته است.

II - فدرالیسمی که آقای پراهنی و همفکران از ملت ایران مطالبه می‌کنند، اتنیک (Ethnique) است و بر اساس تجمعات قومی، عشیره ای، یا زبانی شکل می‌گیرد. پیش از این‌ها در ایران چنین «فدرالیسم» ی موجود بوده و «ملوک الطوایفی» خوانده می‌شده است. و یک نوع نوستالژیک آن نیز که خصوصاً برای اشراف زادگان جنبش چپ (آنها که ریشه‌های ایلی و عشایری دارند) بسیار جذاب است، خانجانی نامیده می‌شود و مخصوصاً بسیار دلپذیر خواهد بود اگر به نام حکومت طبقه کارگر در ولایات و در میان عشایر بومی ایران برقرار شود!

III - تقریرات ایشان اگرچه مطلقاً به ادبیات و هنر بی ارتباط است و کاملاً در خدمت «سیاست» خاصی ست گاهی هم از مفاهیم نقد ادبی و تجربیات ایشان در این حوزه بهره می‌جوید. به گفته مولوی :

از برون بر ظاهرش نقش و نگار

وز درون اندیشه‌های زار زار!

مثلاً حضرت استاد، و ضمن آوردن بیتی از دیوان حافظ :

تنها «نه منم» کعبه دل بتکده کرده

در هر قدمی صومعه ای هست و کنشتی!

ضمن یک «نقد جانانه هرمنوتیکی» و «واژه» «نه منم» رابه دقت «ساختار شکنی» می‌فرمایند، و زیبایی این واژه ترکی را از زیبایی «نه منم» ی حافظ در فعل «نه منم» برتر می‌شمارند و پس از بحث جامع و فنی و دانشمندانه اندر خصوص «زیبایی در پدیده‌های بیگانه» نژادپرستی «شوینیست‌های فارس» را افشاء می‌کنند و کاریکاتورپرست جوان زندانی را که نماد و نماینده این «شوینیسم» معرفی می‌شود، زیر تیغ جراحی روانکاوانه قرار داده و شخصیت وی را آنالیز می‌فرمایند و سرانجام مانا نیستانی را «پسر بی لیاقتی» می‌خوانند «برای دوست فقید [خود] منوچهر نیستانی!» و نشان می‌دهند که خود ایشان (یعنی جناب استاد پراهنی) چه «دوست» لایقی بوده‌اند و چه بزرگوارانه حرمت «دوست فقید» رانگاه داشته و چه جوانمردانه از فرزند جوان هنرمند او که طی یک برنامه رذیلتانه سیاسی قربانی و به زندان افکنده شده است حمایت کرده‌اند و حق دوستی با پدر را نگاه داشته‌اند! و چقدر مدافع و طالب آزادی بیان «بی حصر و استتار» برای فرزند زندانی شده‌دوست فقید خود بوده‌اند! (و آنجا که در روش ایشان از «رحم» و «اخلاق» یاد شد، ناظر بر این معنا بود).

یاد می‌زا ابوالقاسم فراهانی به خیر باد با این شعرش :

عاجز و مسکین هرچه ظالم و بدخواه

ظالم و بدخواه هرچه عاجز و مسکین!

هنگام نوشتن این یادداشت مطلبی یافتیم از ایشان به نام «شور امیروف را نمی گویم» که سابقه ذوق ورزی و معاشقه استاد را با واژه «نه من» به سالها پیش از ماجرای «سوسک» و کایکتور مانا نیستانی می رساند.

دیدن آن برای تلطیف روحیه خوانندگان بی مناسبت نیست:

تا تو نیایی من نتوانم تا تو نیایی من نتوانم

تا تو منی من نمانم نمانم نمانم

تا تو تاتو تاتو نتوانم نتوانم نتوانم

بدوم از تو به خود خود بدوم از تو به من

اصل این مقاله و اشعار را می توان در نشانی زیر یافت :

<http://www.tribun.com/nr6/TR608.pdf>

IV - شانتاژ کلمه شایسته ای نیست.

V - مثلاً وکالت کرد و بلوچ و ... را برعهده گرفته و «پول نفت عرب های خوزستان» را از «ملت فارس» مطالبه می کند!

VI - مثلاً ستار خان و خیابانی و کلنل پسیان را در کنار پیشه وری قرار می دهد!

VII - برای نمونه «مفهوم تضاد قومی» در کنار «تضاد کار و سرمایه» نهاده می شود و این هردو در کنار «تضاد جنسی» یعنی تضاد میان زن و مرد قرار می گیرد. یعنی مضمون یگ گفتمان واپس گرا و نژاد پرستانه و قومی در کنار مفاهیم مارکسیستی قرار داده شده و به مفاهیم مربوط به حوزه فمینیسم پیوند می خورد. نگاه کنید: «در ایران سه مشکل داریم. 1) مشکل ملیت ها و روابط آنها با یکدیگر؛ 2) مشکل زنان و روابط آنها با مردان؛ 3) مشکل کار و سرمایه.» (رک. مقاله «ستم ملی»).

VIII - ممکن است حضرت استاد چنین انگیزه و هدفی نداشته باشند ، اما بر همه عقلا قوم آشکار است که نتایج خوش یمن دیگری بر این گونه آتشبازی ها مترتب نیست .

IX- این هم گوشه ای ست از تقریرات ایشان :

« آنوقت پان - ایرانیست های لائیک و نالائیک - و هر دو نالایق - میگویند دخترهای آذربایجان را به مردهای فارس بدهید تا بچه ها فارسی حرف بزنند، و نمی دانند که بچه زبان مادر را یاد میگیرد نه زبان پدر را و حکومتی که دست به چنین قوادی ای بزند فقط لایق ریش همان خود حضرات خواهد بود ، که پرونده اش از زمان محمود افشار و دکتر شیخ الاسلامی و دیگران تا امروز مفتوح مانده است.»

X- آقای براهنی مدعی ست که رضاشاه اشعار و آثار همسر شاعر خود را که به ترکی می سرود سانسور کرده و اجازه چاپ آنها را نداده است و محمدرضا شاه هم به نمایندگی از «ملت فارس» این سانسور را به مادر خود تحمیل کرده. سپس حضرت استادی از این «واقعه تاریخی» نتیجه ای گرفته است که معنایش این است:

«کسی که با مادرش زنا کند با دیگران چه ها کند؟!» می فرمایند :

«دو پهلوی هر دو ترکی را قدغن کردند. طرف اجازه نداد شعرهای ترکی زنش که مادر محمدرضا شاه بود چاپ

شود.» (رک: مقاله «ستم ملی»)

ضمیمه :

هنگامی که این نوشته به پایان رسید ، دریافتم که از کنار یکی دو مطلب نسبتاً مهم گذشته ام. چنین بود که ضروری دانستم که ضمیمه ای بر آن بیفزایم و ضمن آن به سه مورد زیر اشاره کنم:

- 1 - درباره ماجرای فرقهء دموکرات و سید جعفر پیشه وری
- 2 - آیا ایران زندان ملت هاست؟
- 3 - در بارهء مطالبهء «اتحاد جماهیر ایران» و «فدرالیسم»

فرقهء «دموکرات!»

برخلاف نظر شما، جناب آقای براهنی، «فرقهء دموکرات» یک حزب مستقل و دموکراتیک نبود و قصد آوردن دموکراسی را هم برای احدی نداشت.

ماجراجوئی دولت مستعجل یک سالهء مثلث پیشه وری - غلام یحی - و باقروف، به دستور استالین ، صدر هیأت رئیسهء اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ، فردای پیروزی روسیهء شوروی و متفقین بر ارتش آلمان ، در سایهء اشغال ایران و با حمایت و همراهی ارتش سرخ درنواحی شمال غربی کشور ما به وجود آمد. بیش از این نمی گویم چنانچه با حقیقت این ماجرا هنوز آشنا نشده اید ، شما را به کتاب «فراز و فرود فرقهء دموکرات آذربایجان» نوشتهء جمیل حسنلی که مورخی ست ، از اهالی باکو و طرفدار فرقهء دموکرات ، مراجعه می دهم. این کتاب بر اساس اسناد تاریخی و سیاسی حزب کمونیست شوروی سابق و «ک.گ.ب» و اسناد دولتی «آذربایجان» شوروی تدوین شده و بسیار مستند و متکی به آمار و ارقام ، خیلی از حقایق و بسیاری از ناگفته ها را در بارهء این لگهء سیاه تاریخ کشور ما روشن کرده است.

(رک: «فراز و فرود فرقهء دموکرات آذربایجان» به روایت اسناد محرمانه آرشیو های

اتحاد جماهیر شوروی. تألیف : جمیل حسنلی . نشر نی ، تهران 1383).

بنا بر این مدح و ثنای پیشه‌وری به جهت پوشاندن یا قلب حقایق نتیجه‌سازنده‌ای به همراه نخواهد داشت. باید در تاریخ همان گونه که بوده است نگرینت نه آنگونه که برخی اهداف و اغراض علاقمند و نیازدارند که آنچنان بوده باشد! . ساختن میت (Mythes) های مصنوعی و قهرمان پروری های بی ریشه به کار حل مشکلات جوامع نمی آیند. تاریخ، رمان نویسی هم نیست و عنصر خیال و ذوق افسانه سرایی نیز آن دسته از ایدئولوژی های بی بنیاد و آن گروه از سیاستگری های ناراست و ناسزاوار را که از آزمون های تاریخی سرافراز بیرون نیامده اند، نجات نخواهد داد. این گونه برخورد با واقعیات تاریخی و کُنشگران (Acteurs) این وقایع نه تنها مشکلی را از میان برنخواهد داشت بلکه شکست های خفت بار تر آینده را زمینه سازی خواهد کرد!

پس پیشه‌وری را به حال خود بگذاریم تا خود با تاریخ ایران کنار بیاید و خود به عنوان بازیگر یک بحران سیاسی در ایران مسئولیت تمام و کمال اقدامات خود بر عهده بگیرد! از وقایع گذشته مذهب نسازیم و به گرد سر کُنشگران نه چندان معصوم و چه بسا شیاد روزگار هاله مقدس نتابانیم و چهره آنان را در ماه جستجو نکنیم! همچنین برخلاف نظر آقای براهنی هیچ معجزه فرهنگی در حکومت یکساله فرقه چی ها رخ نداد.

البته در کنار بودجه شش میلیون ریالی حزب کمونیست شوروی و فرستادن نمایشی چند تراکتور کشاورزی، گروه های نوازنده و رقصنده نیز فرستاده بودند که چند کنسرت تبلیغاتی در آذربایجان اجرا کرده اند اما منشاء خیری در زمینه هنر و فرهنگ نبوده اند! برای این که به یاد بیاورید که وضعیت فرهنگ و هنر و دانش در حکومت باقروفی چه بود و برای آن که خوب بدانید که اصولاً حاکمیت «فرقه چی ها» دست چه کسانی بود، کافی ست تا به قد و بالای وزیر فرهنگ این دولت مستعجل نگاهی بیاندازید:

رهبان فرقه دموکرات وجیه المله ترین و باوقار ترین چهره ای را که در «کابینه» موجود داشتند، یعنی سید محمد بی ریا را به وزارت فرهنگ گمارده بودند و این وزارت خانه در حکم ویتترین دولت فرقه چی ها بود. برای آشنایی با این «فرهنگمرد» دولت یک

ساله ، می توانید به کتاب بابک امیر خسروی به نام «مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان» (چاپ تهران ، انتشارات : پیام امروز ، ص. 157-180) مراجعه کنید. بر اساس شواهدی که در این کتاب ارائه می شود ، سید محمد بی ریا یک آدم ساده لوح و کم سواد متعصب و بسیار خرافاتی بود که سالهای تبعید خود را در قفقاز به مرده شویی و کفن و دفن و خواندن ادعیه و اوراد و آیت الکرسی می گذرانید. شعر هایی هم که به ترکی گفته بود یا به بدیهه می ساخت ، غالباً سست و بی محتوا بود. من خودم دو عدد از اشعار این شاعر ساده لوح فریب خورده را که قربانی یک ماجراجویی بین المللی شده بود، به نظم فارسی برگردانده ام که در همین کتاب (ص. 164 و 166) چاپ شده است.

به این دوبیت توجه کنید و ببینید که چگونه در دوران تبعید به اشتباه خود پی برده بود و در آرزوی طلب عفو و پذیرش آن از سوی محمد رضا شاه بود: در این ابیات یکی از دوستان و همراهان خود به نام ولایی را مورد خطاب قرار داده است:

ولایی از شما اکراه دارم
رضاخان زاده باشد شهریارم
ز عمرم بهر یک روز وزارت
هدر شد هشت سالی در اسارت
به آن «کژراهه» هرگز برنگردم
رهایم کن که استغفار کردم.

اینهم متن ترکی ابیات برای اینکه «شوینیسیت های فارس» را به تحریف متهم نکنند:

ای ولایی گت گده من سیزدن اکراه اتمیشم
من رضا خان اوغلی نی اوز خلقیمه شاه اتمیشم
بیرجه گون اولدوم وزیر ، سیکز ایل یاتدیم حبس ده
بس دی بس دی من داها اسغفرالله اتمیشم

بنا بر این وزارت فرهنگ پیشه‌وری به هدایت بی‌ریا نمی‌توانست در تبریز معجزه‌ای بکند و آن چند کنسرت و نمایش تبلیغاتی و وارداتی «حزب برادر» در مقام سنجش به یک لحظه از آن تحریرها و نغمه‌ها که از حنجره اقبال آذر برمی‌خواست و در سه‌گاه یا بیات ترک یا شوشتری خوانده می‌شد نمی‌ارزیدند!

و چنانچه وجدان خود را داور کنیم به عنوان ایرانی و آذربایجانی در برابر سؤال زیر بر خود خواهیم لرزید:

به راستی آذربایجانی که طی صد و پنجاه سال بسیاری از متفکران و نویسندگان و روشنفکران طراز اول ایران و مردانی همچون طالبوف، رشیدی، آخوندزاده، میرزا آقا تبریزی، ارانی، کسروی، کاظم زاده ایرانشهر، تقی زاده، اقبال آذر، شهریار، هشترودی و خیلی‌های دیگر به جامعه ایران عرضه کرده بود، چگونه بود که به هنگام - به قول شما - «استقلال» خود و باز هم به قول شما «دموکراسی» خود، امر خطیر فرهنگ و هنر و دانش را به سید محمد بی‌ریا سپرده بود؟ آیا «از ملک ادب حکم گزاران همه رفته بودند؟» و یکباره آذربایجان برهوت خدا شده بود؟ و پیشه‌وری برای اداره ویتترین دولت خود حتی به یک آدم موجه و پذیرفتنی دسترسی نداشت؟ و به راستی آقای براهنی، اینها بوده‌اند کسانی که قرار بوده است به قول شما «هویت آذربایجانی‌های ایران را اشاعه بدهند؟» و رنه چگونه بود که یک آدم خردمند و با بنیة فرهنگی و علمی و اجتماعی، در میان فرقه‌چی‌ها یافت نشد تا به وزارت فرهنگ گماره شود؟

و افعاً «دور روزگاران را چه شده بود؟» آیا دیگر «لعلی از کان مروت بر نمی‌آمد؟» از قضا در آن ایام، نخست وزیر وقت ایران ابراهیم حکیمی بود که خود یک آذری بود و پادشاه ایران نیز - همچنان آقای براهنی خبرش را به ما داده‌اند - از مادر آذربایجانی متولد شده بود!

در چنین وضعی آیا واقعاً نباید شگفت زده بود که هنوز کسانی در میان ایرانیان یافت می‌شوند که همچنان مرغشان یک پا دارد و هنوز بعد از 60 سال آن بازی سیاسی بین‌المللی را که صحنه‌گردانی‌اش به دست عوامل استالین و هنر و فرهنگش تحت هدایت سید محمد

بی ریا بود ، اصیل می شمردند و هدف آن را ایجاد دموکراسی در ایران قلمداد می کنند؟ و تکرار همان ماجراجویی یک ساله را با نام های فریبنده ای همچون «فدرالیسم» یا «اتحاد جماهیر ایران!!» از ملت ایران مطالبه می کنند؟

به راستی مگر استالینیست های روسی در باکو یا قزاقستان یا قرقیزستان یا چچنی، دموکراسی به وجود آورده بودند که در ایالات اشغال شده ایران در شمال غربی کشور ما نیز آن را پیاده کنند؟

آیا روس ها در اروپای شرقی ، یعنی در کشورهایی که در آن جا هم زمینه اقتصادی و هم زمینه اجتماعی و فرهنگی دموکراسی از ده ها سال پیش از سلطه شوروی موجود بود، دموکراسی به وجود آوردند که آذربایجان اشغال شده و به باقروف سپرده ما را هم از آن برخوردار سازند؟

این «رفیق عزرائیل» سرخ پوشی که در کاخ کرملین به جای تزار ها نشسته بود و طبق تخیلات شما ، گویا قرار بوده است بچه دموکراسی به «مام میهن» ما هدیه کند، چرا همین «کودک کاکل زری» را به «جماهیر سوسیالیستی» خودش هدیه نمی کرد؟ چرا آن «چراغ» را که به خانه خودش روا بود ، در آذربایجان ایران نذر مسجد ما میکرد؟! راستی هنوز داستان «نفث شمال» به گوش شما نرسیده است؟

مگر سلطه روس ها نفس ملت های اروپای شرقی را در سینه آنها حبس نکرده بود؟ چطور بعضی ها رویشان می شود در این سال های قرن بیست و یکم به مردم ما بگویند: فرقه دموکرات پیشه وری دموکراسی را در آذربایجان پیاده کرد؟ واقعاً «شجاعت» می خواهد گفتن و نوشتن و امضاء کردن چنین سخن هایی!

پیشه وری را هوشمند ترین رَجُل آذربایجان نامیده و او را «پدر همه بچه های تبریز» خوانده اید! نکنید! نگویید این حرف ها را! «آتاتورک» دروغین (یعنی پدر ترک ها) برای هم وطنان ما نسازید!

به جناس ناهمجنس هم متوسل نشوید و نام پیشه وری را که می باید در کنار غلام یحیی و باقروف بگذارید ، در کنار ستارخان و خیابانی و کلنل پسیان قرار ندهید و اینگونه به قهرمانان ملی ما اهانت روا ندارید!

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد
سرتا سر ایران کفن سرخ بپوشد

بهار (در سوگ خیابانی)

زنده به خونخواهی هزار سیاوش
گردد از آن قطره خون که از تو زند جوش
عشق به ایران به خون کشیدت و این خون
کی کند ایرانی - ار کس است - فراموش ؟

عارف (در سوگ کلنل محمد تقی خان پسیان)

از شکست فرقه چی ها هم یک «تراژدی» تاریخی نسازید و گناهِش را هم به گردن ملت ایران یا دولت شاه یا شخص قوام السلطنه و به خصوص به گردن «فارسی زبان های جهان» نیندازید!

از دستی که استالین به قوام داده بود شکوه و شکایت نکنید!
طبق اسنادی که قطعاً دیده اید و خوانده اید، پیش از آن که استالین دست به قوام السلطنه بدهد، فرمان تشکیل حکومت فرقه دموکرات را به نوکرش باقروف داده بود، او نیز سیدجعفر پیشه وری را برای پیاده کردن فرمان «پیشوا» کاندیدا کرده بود.

اگر می توانید بروید یخه استالین را بگیرید: پیشوا و صدر هیأت رئیسه احزاب کمونیستی روزگار خودش بود استالین ! در یک زمان کارگزار و نوکری را برمی کشید و اختیاراتی به او می سپرد و زمانی دیگر ، آن اختیارات را از وی سلب می کرد. خوب این آخر و عاقبت نوکری ست آقای دکتر!

نخست وزیر ایران (قوام السلطنه یا هرکس دیگر) وظیفه ای جز این نداشت که به هر وسیله ممکن ، از تجزیه ایران جلوگیری کند.

البته شرایط جهانی کمک کرد! وبوی نفت شمال هم به مشام «دایی یوسف» سازگار آمد.

قوام السلطنه که سیاستمدار باتجربه ای بود در انجام وظیفه خود موفق شد و از این بابت ملت ایران همواره از وی سپاسگزار خواهد بود ، اگرچه ممکن است در زمینه های دیگر به او انتقاد های جدی هم داشته باشند.

و بد نیست که خیلی از همفکران شما از این تراژدی پیشه وری درس بگیرند تا خدای ناخواسته آزموده ای را نیازماینده و بدبختی و حسرت و ندامت برای خود ونیز برای مردم بیگناه و ساده دلی که احیاناً در معرض فریب آنان قرار خواهند گرفت، به ارمغان نیاورند! در باره «آسفالت شبانهء خیابان های تبریز» که شما و همفکران شما را اینهمه را به هیجان آورده است، یک حرف بگویم و بس که «درخانه اگر کس است [همین] یک حرف بس است» :

تصور من آن است که ایرانیان شرافتمند (و از آن جمله [احتمالاً] خود شما) به اجماع ترجیح می دهند که خیابان های تبریز همچنان خاکی و پر دست انداز بمانند و ستارخان سوار بر اسب با شمشیر کشیده و برآن برسنگفرش های آن بتازد و پرچم انقیاد و استیلای روسرا از سردر ساختمان های دولتی به زیر بکشد و این کلام تاریخی را برای فرزندان ایران به یادگار بگذارد که :

«من می خواهم هفت کشور زیر پرچم ایران باشد!»

باری چنین خیابان های خاک آلوده و ویرانه ای در تبریز هزار بار شرف دارد بر آن بلوار ها و میدان های اسفالت و گل کاری شده ای که ارتش سرخ روی آنها رژه برود و نوکران و بازی خوردگان تزاریسیم سرخ در کنار آن دست به سینه ایستاده باشند!
آقای براهنی ! هرگز آنجور «اسفالت ها» را برای مردم ایران آرزو نکنید!

زندان ملت ها ؟ ایران ؟ شگفتا!

پیش ازین در باره ادعای بی بنیاد همفکران شما که ایران را «کثیرالمثله» می خوانند شمه ای گفته ام و مکرر نخواهم کرد. تنها در باره این عبارت توهین آمیز که ضمن آن

بخشی از ملت ایران - صرفاً بر اساس تقسیمات زبانی - «زندان بان» نامیده شده و گروهی دیگر از آنان «زندانی» ارزیابی میشوند، به اختصار اشاره می‌کنم :
خیر آقای براهنی !

فارسی زبانان ، «زندان بان» هیچ کس نبوده اند و نیستند و نخواهند بود نه در ایران و نه در هیچ کجای جهان. تنها به این دلیل ساده که هرگز، و در طول تاریخ ، تکلم به زبان فارسی دری، از آنان یک «ملت ویژه» نساخته بوده است که به اتکای آن دولتی سلطه گر ایجاد کنند و بر «ملت های دیگر» ی غالب شوند !

زبان فارسی همچنان که گفته ام میراث مشترک و ملات فرهنگی و رشته پیوند مجموعه اقوام و مردم گوناگونی بوده است که بیش از هزارسال در سراسر فلات ایران به همدلی و هم سرنوشتی و صلح زیرخیمه ایران زیسته اند و این «زبان فارسی» خود را (تا پیش از رسیدن بلشویک ها) ، هرگز موضوع مشاجرات و منازعات «قومی» و «ملی» نکرده بوده اند. زیرا هرگز این زبان را به قوم یا ملت یا نژاد خاصی منتسب و منحصر نمی دانسته اند و نمی دانند!

پس حکایت «ملت زندان بان شما» در این «کشور کثیر المله» خیالی که برای خود ساخته اید، حکایت همان «پرتقال فروشی» ست که هرگز در ایران پیدا نخواهید کرد!
از این رو تصور می‌کنم که ساعت تاریخی و فکری شما همچنان با وقت و ساعت «قلعه روسی پیش از فروپاشی» تنظیم است و هنوز آنرا به قول امروزی ها «به روز» یا «Up date» نکرده اید:

آن جایی که اسمش «زندان ملت ها» بود، نام دیگری داشت که برای خیلی از ورشکستگان به تقصیر سیاسی و فکری و ایدئولوژیک جامعه معاصر ما بسیار مقدس بود و «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» خوانده می شد و نام بزرگتری داشت که شرق اروپا را نیز شامل بود و طی چندین دهه به «اردوگاه سوسیالیسم» شهرت داشت بدنیست این «اخبار تازه» را در نظریه پردازی های کهنه گرای سیاسی و ایدئولوژیک خود منظور کنید.

این «اردو گاه» سال هاست که بدوود حیات گفته است ، اما رسوبات فکری و فرهنگی و عقیدتی دست ساز وی ، در بعضی سنگواره های ذهنی، نزد برخی ایرانیان (از «چپ روسوفیل. مؤمن» گرفته ، تا « نژاد پرست و قبيله گرای چپ نقاب») همچنان پایداری می کند و به تخریب فرهنگ آزاد فکری و دموکراتیک مشغول است!

«اتحاد جماهیر ایران» و «فدرالیسم»

در باب مطالبات فدرالیستی برخی همفکران شما من پیش از این در جایی دیگر با عنوان نئوفدرالیسم «طراز نو» اشاره ای داشته ام که که آوردن بخشی از آن را در اینجا نا بجا نمی یابم :

[«فدرالیسم در ایران» شعاری ست که اخیراً برخی کسان (ظاهراً به تأثیر از تحولاتی که به واسطه لشکرکشی های دولت آمریکا در همسایگی ما رخ داده و اشتباهی دلپذیری که در این حول و حوش برانگیخته است) ، با تکیه بر تنوعات زبانی و فرهنگی مردم ایران مطرح می سازند تا سوداهای قوم پرستانه و تفرقه افکنانه خود را در ایالات و ولایات این کشور از «اتهامات تجزیه طلبی و جدایی خواهی» در امان نگاه دارند!

ظاهراً استراتژی «نئوفدرالیست» های ایرانی مأخوذ از این ضرب المثلی فارسی ست که گفت: «اول کدخدا را ببین، بعد ده را بچاپ!» بنا بر این می باید نخست «کدخدا» بی برای ده تراشید و «دولت فدرال» را به او سپرد، تا زمینه «دیدن» و عنداللزوم «چاپیدن» سال های آتی فراهم گردد!

برخی از افراد خوش نیت هم با دیدن و چشیدن «لذت دموکراسی» در برخی از کشورهای غربی همچون آلمان و سوئیس، بی توجه به عدم تشابه این کشور ها با سرزمین ما ایران، خوشبینانه رویاهای دلپذیر اما دست نیافتنی می پرورند! و غافلند که با طرح چنین شعارهایی در ایران، برای تکه پاره هایی که تزاریسیم روس یا استعمار انگلیس در طی صد و پنجاه سال اخیر از پیکر سرزمین ما جدا کرده و در قفقاز یا آسیای مرکزی یا پاکستان ، یا افغانستان یا در حواشی خلیج فارس باقی نهاده است ، « جنس» جور می کنند و

قطعات مطلوبِ پازلِ جغرافیایی و سیاسی دولت‌های طمعکار و آرزومندِ همسایه را فراهم می‌سازند! و متناسب و هم‌سو با هدف‌های آن دسته از قدرت‌های جهانی که ایران را کشوری آشفته و پراکنده می‌خواهند، برای زنجیر یگانگی و به هم پیوسته‌ی مردم سرزمین ماحلقه‌های سست فراهم می‌آورند. پاشنه‌ی آشیل برای ملت ایران می‌تراشند و به بیگانه نشان می‌دهند و غافلند که مثل آن روستایی مولانا «در گذرگاه شیر، گاو به آخور می‌بندند!» [: «(درباره چند مفهوم)» رک. به یادداشت شماره 5) :

روستایی گاو در آخور ببست
شیر، گاو ش خورد و در جایش نشست!
روستایی شد در آخور سوی گاو
گاو را می‌جُست شب، آن کنجکاو
دست می‌مالید بر اعضای شیر
پشت و پهلو، گاه بالا گاه زیر
گفت شیر، ار روشنی افزون شدی
زهره اش بدریدی و دل خون شدی
اینچنین گستاخ، زان می‌خاردم
که در این شب، گاو می‌پنداردم.

(مولوی)

بنا برین تأثیر وضعیت سیاسی و تاریخی و ژئوپلیتیک کشور ما و پراکندگی اتنولوژیک اقوام ایرانی ما (در ایران فعلی و نیز در چهارچوب کشور های همسایه)، موضوع تشکیلات اداری و سیاسی ولایات و ایالات کشور ما را بسیار پیچیده و بغرنج کرده است. و این پیچیدگی، هنگامی مرزهای لغزندگی و خطر آفرینی خود را به روشنی نشان می‌دهند که ما به چندین دهه از کوشش‌های سیاسی و فکری و تبلیغاتی و گاهی نظامی همسایگان خود دقیق شویم و مطامع آشکار و پنهان آنان را که در جلوه‌های گوناگون بروز می‌کنند در نظر آوریم. به تاریخ‌سازی‌ها و ملت‌تراشی‌های و نقشه‌ها و کتاب‌های

درسی همسایگان خود در جنوب و شمال و شمال غربی و شرق و جنوب شرقی کشور ببیندیشیم.

و نیز به بدسگالی های قدرت های بزرگی توجه کنیم که وجود کشور بزرگ و یک پارچه و ثروتمندی مثل ایران را مغایر با مطامع و منافع خود می دانند و از این بابت حاضرند همهء تزویر های «حقوق بشر» طلبی و «اقلیت» نوازی خود را برای پراکنده ساختن جمع ایرانیان به کار اندازند و از حاصل آخرین پژوهش های مراکز علمی خود در زمینه های نژادی و قومی و زبانی و فرهنگی و دینی و بیولوژیک و فیزیولوژیک و... مدد گیرند تا ایران ما نه سرزمین ملتی بزرگ ، بلکه کشوری متشکل از «موزائیک ملت ها» محسوب شود و در مراجع و مراکز بین المللی قدرت با چنین عینک هایی به آن نگریده شده و با چنین عنوان ها و ویژگی هایی معرفی گردد.

آنگاه در خواهیم یافت که اجرای چنین شعاری (فدرالیسم) بدون مطالعات عمیق و دراز دامن اندیشمندان، محققان ، مورخان ، جغرافی دانان و متخصصان سیاست های خارجی و جامعه شناسان و کارشناسان خبره در امر انتظامات و تشکیلات اداری و منطقه ای و دانایان در امور تمرکز زدایی یا تمرکز گرایی کشور، نه تنها میسر نیست بلکه مخاطره آمیز و نابخردانه است!

مثل روز روشن است که پیاده کردن چنین آرمانها بی هرگز میسر نخواهند شد ، مگر در یک وضعیت با ثبات دموکراتیک سیاسی و فرهنگی! و آن هم برای مدتی بسیار طولانی! به طوری که بتوان حاصل تحقیقات و پیشنهادات و برنامه های گروه های مختلف اجتماعی و سیاسی و علمی و فرهنگی را به بحث نهاد و مردم را در این مناظرات و مراودات فکری شرکت و دخالت داد و سر انجام امور خطیری را که با سرنوشت کشور پیوند دارند، به رأی مستقیم (رفراندوم عمومی) یا غیر مستقیم (تصمیم مجلسین و نمایندگان واقعی مردم) واگذار کرد!

حال در وضعیت فعلی که مردم ایران از ابتدایی ترین حقوق انسانی خود برخوردار نیستند و نظام توحش ولائی فقهای شیعه ، آنان را صغار و محجور می خواند و با دیوانگان

و طفلان صغیر و یتیم برابر می نهد ، و نیز در شرایطی که کشور ما را نادانی و تروریسم و خطر جنگ و انواع بلاهای آسمانی و زمینی تهدید می کند، آیا وجداناً جای طرح چنین مطالباتی هست؟

آیا بین این لحظه از حیات اجتماعی و انسانی و سیاسی مردم ایران تا روزی که بتوان مثلاً شعار «فدرالیسم» را پیاده کرد ، « قرن ها» فاصله نیست؟ و آیا نمی باید کوششگران سیاسی نخست به کسب حقوق فرد شهروندان ایرانی ، فارغ از دین و نژاد و قبیله و زبان ببیندیشند و توانایی های نهفتهء جامعهء خود را در این مسیر سوق دهند تا روزی فرا رسد که همهء ایرانیان با برخورداری از حقوق شهروندی خود بتوانند نظمی را در کشور خود بنیان کنند که زیر پرچم و در پناه آن به کسب حقوق حقهء فرهنگی، زبانی ، و قومی خود توانا گردند؟

اما در چنین اوضاع آشفته و دردناکی که کشور ما به آن دچار شده و مردم سراسر ایران در اسارت آنند ، به نظر می رسد که طرح شعارهایی از نوع « ما فدرالیسم می خواهیم » یا: «ما اتحاد جماهیر ایران می خواهیم!» بر هیچگونه بنیاد عقلی و انسانی و میهنی استوار نیست! زیرا طراحان چنین مطالباتی ، دانسته یا نا دانسته حقوق بخشی از مردم را از حقوق بخش های دیگر مردم کشور ما مجزاً و مجرد می کنند و سرنوشت خود و منطقهء خود را از سرنوشت همهء ایرانیان جدا می انگارند! دست به تقسیمات زبانی و قومی می زنند تا به کشف «آن دیگری» بپردازند و حاصل کشف خود را به انگشت اتهام و کینه نشان کنند تا عوام الناس را بر او بشورانند!

در چنین وضعیتی است که هر انسانی که با خلوت خود و با وجدان خود صمیمی است به طرح چنین شعار هایی در چنین روزگاری شک می کند. زیرا سرنوشت ما از قرن ها پیش به هم پیوسته است . آری :

گر شعلهء محبت و گر بار کینه ایم
تقدیر ما یکی ست که در یک سفی

همچنان که پیش از این گفته ام ، دوبیتی های طنز آمیزی که در این صفحات می خوانید، نقطه آغاز وانگیزه نگارش یادداشت هایی بودند که در « توضیح و تفسیر » بخشی از منظومه بلند «گفتن الرجال» نوشته شد و در مقاله ای به نام «در باره چند مفهوم» در فروردین 1385 انتشار یافت .

این منظومه در تابستان سروده شده اما 2004 هنوز به چاپ نرسیده (مگر بخش هایی از آن که در نشریه «اصغر آقا» و نیز در نشریات فرهنگی - ادبی - اجتماعی «نیلگون» و «ادبیات و فرهنگ» منتشر شده است.)

در اینجا به درج قسمتی از این منظومه که مستقیماً با مضامین این کتاب پیوند دارد اقدام می شود تا هم خوانندگان از «شأن نزول» نکاتی که در مقاله «درباره چند مفهوم» درج است مطلع باشند و هم با ارائه شاعرانه و طنز آمیز همان مضامین، فرصتی برای تغییر ذائقه و تلطیف روحیه آنان فراهم کرده باشیم.

دوبیتی های شیخ ابوالمُدرنِ چپستانی

سیاست پیشه یُم گپ می زُم مو
به راهِ راست ها ، چپ می زُم مو
چهل سال است بر طبلِ خیالات
دارام رام رام ، رَ رَپ رَپ می زُم مو !

دموکراتی مجاهد یا چریکُم
توکه دیکتاتوری ، من هم شریکُم
خدا داند که با کردارِ ناجور
اقلاً صاحبِ پندارِ نیکُم !

مو کُرد و گیلک و تُرک و بلوچُم
به غیر از چپ نبیند چشمِ لوچُم
ستم کیشی، ولی با نافِ آهو
دموکراتی ، ولی با شاخِ قوچُم !

ز سوسنگردُم اَمّا اهلِ برنُم
متاعِ عهدِ بوق ، اَمّا مُدرنُم
بَلَم بَشکستَه ای بر طرفِ کارون
سوارِ ناوگانِ ژولِ ورنُم !

مو نظمی نو زتاریخُم طلب بی
خیالاتُم خوراکِ روز و شب بی
به سوی «آرمانشهر» طلایی
دُعای مسگرائُم وردِ لب بی!

مو که از «داغِ لعنتِ خوردگان» اُم
ندونُم در کجای این جهانُم
جوانی رفت و پیری در فروبست
به روی آرزوهای جوانُم !

حقیقتِ یابِ ضَدِّ دینی اُم مو
مُحقق تا به نوکِ بینی یُم مو
دموکراسی شناسِ مکتبِ کانت
به اوردوگاهِ استالینی یُم مو!

مو که تازنده آهوی مُدرنُم
چراگاه و چراجوی مُدرنُم
به پروازی تجدد را پریدُم
به صحرایی فراسوی مُدرنُم !

مو روْحُم با مُدرنیت ندیم است
که با وی عهد و پیمانم قدیم است
شنیدسُم که از دیوارِ برلین
گذر کرده ست و در تهران مقیم است!

چو ماما بندِ نافم سُست کرده ست
نهادم تیز و فکرُم چُست کرده ست
بُوام از بلغراد، آبی م ز لندن
مُدرنیت برایم پُست کرده ست !

مو زلفِ بور و چشمِ زاغ دارُم
ز لارُم ، در لوزان اُطراق دارُم
فرنگی پیشِ مو پیش از مُدرنه
مو این اهدایی از قُنداق دارُم !

کدو می خوردُم و رُز می نشاندم
لنین می خواندم و بُز می چراندم
رُزم پَرپر شد و باغِ کدو مُرد
لنینم شد پوپر ، بُز را پراندم !

مو چشمم از فرنگی زاغ تر بی
خرُم از قبرسی قبراغ تر بی
به هر معبد شدم ، آن کاسه بودم
که از آتشِ درونش داغ تر بی !

به صوتِ سوسن و رقصِ جمیله
به خود درمی تَنم چون کرمِ پیله
وطنخواهْم ، طرفدارِ جدایی
دموکراٹْم ، هواخواهِ قبیله !

مو هر دم با خیالْم حال دارْم
تبار و ایل در دنبال دارْم
شترواری به خوابِ پنبه دانه
هوای دولتُ فدرال دارْم

مو نوعی در طبیعت بی بدیْم
که ترک تاییاد و کُردِ گیْم
به گپ، خواهانِ استمرارِ ملت
به دل در بندِ استقلالِ ایْم !

چنان شورِ تبار و شوقِ تیره
به سازِ چپ نوازْم گشته چیره
که بهر مهرِ ایران جا نمانده ست
مرا در دل ، ز بس عشقِ عشیره !

با این دسْم از اون دَس می سْتوئْم
هر آنچه نیس یا هَس می سْتوئْم
مو کُردِ گیْلُکْم ، تُرکانه از فارس
حقوقِ خلقِ خود پس می سْتوئْم

دوبیتی های

ابن القوم، جناب توران بیک رفیق مظلوم علی چماق أف خزعلی یسوعی

در این اندیشه جای قلّ و دلّ نی
که ایران جز «موزائیکِ ملل» نی !
مو که اهلِ سرائم ، پایتختُم
«سراب» است و صفاهان را محلّ نی !

مو اون خلقُم که عقلم بی خِلل بی
دلُم صاف و حدیثم مُستدل بی
جدایی خواهُم و با فکرِ بکرُم
موافق «مجمعِ کُلِ ملل» بی !

گیا بذرِ مو بی اصل و نَسَب بی
نه تُرک و نه بلوچ و نه عرب بی
به هر بومی که دشمنِ آتشی کرد
مو خود حمّالِ «حمّالِ الحَطَب» بی !

مو عهدِ عاشقی با خلق دارم
برای عیشِ مخفی دلق دارم
نوارِ ضبطِ صوتِ کارِ روسی
به شوقِ «خلق‌ها» در حلق دارم !

نظامی از مویه در گنجه خاگه
زبانش «بیل میرم» ، قبرش ملاگه
«همه عالم تن و ایران بود دل؟»
«بونی من بیلیرم» حرفِ ساواکه

مو کز ترکیه و روسم صدور بی
تبر بر دست و افکارم «بودور» بی !
به بن می کوبم و وردِ زبائِم :
مو تُرکُم ، «فارسی لر من نن دویور» بی!

سوارِ چابکِ نخجیرگیرم
برایران یازده قرنی دلیرم
ولی «مظلوم» این خاکم که پیش -
زبانِ فارسی خُرد و حقیرم !

مو «مظلوم» اُم که ایران پی سپر بی
به زیرپای مو زیر و زبربی
مو «مظلوم» اُم که روحِ فارسی را
خطر نی ، ور دو عالم را خطر بی !

مو کز بی عقلی اُم گردن کُلف بی؛
پُرُم عالی و فکرُم حرفِ مُف بی
امام و رهبرُم در قوم خواهی
گهی «خزعل» ، زمانی «باقرُف» بی !

سیلی مثل گندمزار دارُم
که از ستارخان، صد تار دارُم
نود تارش گرو مانده ست در روس
مو با ده تای باقی کار دارُم !

اگر چند از نژادِ بابکُم مو
قزلباشی افندی مسلکُم مو
چنان آلوده و بیروسِ روسُم
که در تورانیت مُستهلکُم مو !

سرابی بهرِ ذلت می تراشم
مو دارو دارُم ، علت می تراشم
زمینی هست بهرِ تگه کردن
مو در هر تگه «ملت» می تراشم !

وکیلی خود کفیل و خودکفایم
پی کسبِ «حقوقِ خلق ها» یم
ریاست جوی ایلائم ، از این رو
«کثیر المله» و «کثرت گرایم» !

چپ قفقازی اُم ، بی خطّه و مرز
به کارون از ارس نان می دهم قرض !
وکیل خوزی اُم ، غمخوار تازی
تمامیت نمی خواهم بر این ارض !

مو کز بیگانگان تأثیر دارم
از ایران خاطری دلگیر دارم
از این رو در صف «ملت» تراشان
زبان را پرچم تزویر دارم !

مو جز نخم. بدآموزی نکشتم
که با بیگانه خوبی همسیر شتم
در ایران از سر حق ناشناسی
پی «تعیین حق سرنوشت» اُم !

مو تُرکُم ، «فارس لر» خلقی جدا بی
زبان فارسی از «فارس ها» بی
نظامی ، سُهروردی ، شمس ، صائب
به جز گور ، آنچه دارند ، از شما بی !

مو قوم. خویش را شر می تراشم
به ضدّش ، قوم. دیگر می تراشم
نزاع حیدری و نعمتی را
چو «نعمت» هست ، حیدر می تراشم !

ز شهرِ مِهْر ، تا سوکِ تَنْفُر
سفرِ کرْدُم ، به ایرانِ لا تَفْکَر
تو مظلومی و هم خونِ تو ظالم
ز تو خونِ ریزی و از ما تشکّر !

به روی دشمنی ، در می تراشُم
برای کینه ، پیکر می تراشُم
ز قصرِ بی ستون، با تیشه برخویش
بنایی بی ستون تر می تراشُم !

تاریخ سرایش : اوت 2004

ناشر نسخه الکترونیک

Ketabnak.com